حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) www.sarbedaran.org شماره ۲۷ فروردین ۱۳۸۵

این رژیم چگونه خواهد رفت؟

با "انقلاب مخملی" سوار بر بال بمب افکن های آمریکائی یا با مبارزات انقلابی توده ها؟

اوضاع بعد از جمهوری اسلامی، منافع سیاسي توده ها و نیروهای انقلابی به این سئوال گره خورده که این رژیم چگونه خواهد رفت؟ که چگونه باید برود؟ سرنگونی این رژیم توسط امپریالیستها (چه بشکل نظامی و یا "انقلاب مخملی") مسلما آنها و نوکرانشان را حاکم بر سرنوشت جامعه خواهد کرد. در این، شکی نیست. اما هر چقدر مداخله و تاثیر انقلابیون و نقشه های انقلابی آنان در روند سرنگونی جمهوری اسلامی بیشتر باشد، هر چقدر توده ها در اینکار، ابتکار عمل و اتکاء بنفس و استقلال بیشتری از خود نشان دهند، هر چقدر وظیفه سرنگونی رژیم را مستقیم تر بدوش خود ببینند و به عمل درآورند، دستاوردهاي بیشتر و ماندگارتری بدست خواهد آمد. جو انقلابی پایدارتری ایجاد خواهد شد که بر زمینه آن می توان به پیشرویهای انقلابی عمیقتری دست زد. هر چقدر توده ها آگاه تر و متشکل تر و تحت رهبری نیروهای صادق کمونیست و انقلابی پا به میدان مبارزه سیاسی بگذارند، استعدادهای مبارزاتی شان شکوفاتر و افق دیدشان گسترده تر خواهد شد.....

صفحه ۲

به کارگران مبارز و کمونیستهای انقلابی!

به آستانه اول ماه مه روز جهانی کارگر رسیده ایم. با چشمانی دوخته به آینده و کارهای بسیاری که باید انجام دهیم. با نگاهی به آنچه تجربه کردیم و مبارزاتی که از سر گذراندیم.

بحران و آشوب سیاسی را همه احساس می کنیم. فشار اقتصادی پشت طبقه ما و همه زحمتکشان و محرومان جامعه را می شکند. احتمال تجاوز نظامی آمریکا هر روز پر رنگتر می شود. در یک سو، ستم و استثمار هست و سرکوب و فریبکاری رژیم مذهبی، تاخت و تاز و قلدری قدرتهای امپریالیستی هست و وعده های پوچ آنها. در سوی دیگر، نابسامانی و ابهام و بی آیندگی هست و خشم و نگرانی توده ها، تردید و دلتنگی هست و فداکاری و مقاومت و مبارزه ادامه دار مردم.

صفحه ۴

ژستهای هسته ای جمهوری اسلامی و بی دفاع ماندن مردم در مقابل خطرات بزرگ!

صفحه ۷

آمریکا برای مردم ایران رهبر تعیین می کند صفحه ۹
در باره هولوکاست صفحه ۱۱
اشغال عراق برای زنان چه به ارمغان آورده صفحه ۱۴
جریان حزب چپ آلمان (لینکس پارتای) چیست؟ صفحه ۱۷
گزیده ای از یک نامه رسیده به نشریه حقیقت صفحه ۱۹
سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است صفحه ۲۰
بیانیه حزب به مناسبت هشت مارس روز جهانی زن صفحه ۲۴
عرصه زنان از سیاسی ترین عرصه های مقاومت و مبارزه است صفحه ۲۷

زنده باد اول ماه مه سرخ

خطاب به همه نیروهای کمونیست،چپ و آزادیخواه!

این رژیم چگونه خواهد رفت؟

.... انتظارات و توقعاتشان از آینده سیاسی و تحولات اقتصادی و اجتماعی بالاتر خواهد رفت؛ هر حکومت مرتجع جدیدی را ساده انگارانه نماینده خود نخواهند پنداشت؛ به وعده های مرتجعین ناشناخته یا قهرمانان قلابی دلخوش نخواهند کرد.

مرتجعین حاکم، دولتهای امپریالیستی، نیروهای ضدمردمی خارج از حکومت شبانه روز تلاش می کنند که چنین نشود. برای همین است که اپوزیسیون سازی می کنند. برای همین است که آمریکا و جمهوری اسلامی با یکدیگر مذاکره می کنند. نمایندگان خانواده های حکومتی مرتبا به لندن و واشنگتن رفت و آمد می کنند. برای همین نمایندگان دفتر تحکیم وحدت را به کنگره آمریکا می برند. سراغ برخی احزاب و جریانات بورژوا فئودالی آماده به خدمت کرد و آذری و بلوچ و عرب می روند. بودجه برای نفوذ در جنبش کارگری اختصاص می دهند.

می خواهند کاری کنند که توده های کارگر و زحمتکش به فکر کسب قدرت سیاسی و بدست گرفتن سرنوشت خود و جامعه نیفتند؛ امکان و توان به زیر کشیدن طبقات استثمارگر را در خود نبینند.

می خواهند تا آنجا که امکانش هست بدون اینکه نظم و ثبات جامعه بهم بخورد، حکومت دست به دست شود. بی آنکه فرصتی برای فعالیت و پایه گرفتن نیروهای کمونیست و آزادیخواه فراهم شود. یک دار و دسته مرتجع برود و یک دار و دسته مرتجع دیگر جایش را بگیرد.

می خواهند این حقیقت اساسي از چشم مردم پنهان بماند که حکومتها و رژیمها می توانند بارها دست بدست شوند و جای خود را به یکدیگر بدهند ولی خصلت طبقاتی دولت دست نخورده باقی بماند.

می خواهند مردم این درس مهم را از شکستهای دور و نزدیک نیاموزند که طبقات سرمایه دار و زمیندار بزرگ و اربابان امپریالیست آنها، گاه به گاه زیر فشار بحران و از دست رفتن مشروعیت رژیمهای حاکم مجبور می شوند رخت جدیدی بر هیکل زشت سلطه و حاکمیت طبقاتی خود بپوشانند تا نظام استثمار و ستم و دولت حافظ آن را نجات دهند. همانطور که مجبور شدند رژیم سلطنتی را با رژیم اسلامی تعویض کنند.

اگر از دل حوادثی که به برافتادن جمهوری اسلامی منجر خواهد شد، توده هایی آگاهتر و متشکل تر و دولتی ضعیفتر بیرون آید، امکانات و فرصتهاي گرانبهایی براي پیشروی مبارزات انقلابی و حق طلبانه مردم و تقویت موقعیت کمونیستها و نیروهای دمکرات و ترقیخواه جامعه بدست خواهد آمد. بنابراین بر هم زدن و به شکست کشاندن سناریوهای ارتجاعی - امپریالیستی برای جایگزینی جمهوری اسلامی، باید در دستور کار تمامی کمونیستها و نیروهای مردمی قرار گیرد. بدون چنین مبارزه ای نمی توان راه شکل گیری بدیل انقلابی را باز کرد. اتحاد نیروهای کمونیست و انقلابی و ترقیخواه در بطن این مبارزه و حول این هدف باید شکل بگیرد. چالش سیاسی و ایدئولوژیک بزرگی در مقابل نیروهای کمونیست و حزب ما قرار دارد. اگر به این چالش سیاسی جواب ندهیم، نخواهیم توانست توده های مردم را برای نبردهای بزرگ و انجام انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی بسیج کنیم.

هستند احزابی که مسئله اساسی "چگونه رفتن" رژیم جمهوری اسلامی را علی السویه قلمداد می کنند. این جریانات علیرغم هر پوشش چپ و ادعای انقلابیگری قادر نیستند راه را از بیراهه تشخیص دهند. اینان مردم را در برابر طرح های ارتجاعی خلع سلاح می کنند و خود نیز به راحتی می توانند دنباله رو این طرح ها شوند. برخی ها نیز با نومیدی به اوضاع کنونی نگاه می کنند و در مقابل امکانات و تبلیغات گسترده مرتجعین و امپریالیستها برای تاثیرگذاری بر اوضاع ایران میخکوب شده اند. ته دلشان معتقدند که طبقه کارگر و کمونیستها توان مقابله با سناریوهای ارتجاعی- امپریالیستی را ندارند؛ پس بهتر است به همان کارهای همیشگی اکتفا کنند. کارگران را اینجا و آنجا به گرد خواسته های صنفي متشکل کنند تا شاید در آینده ای دور، طبقه کارگر توان مبارزه برای کسب قدرت پیدا کند. غافل از اینکه امروز کارگران فقط در صورت درگیر شدن در مبارزات سیاسی تعیین کننده کنونی، آگاهی یافتن به سناریوهای ضد مردمی برای ترمیم دولت طبقاتی حاکم در ایران (چه از طریق سرنگون کردن این رژیم و یا حفظ آن) و شرکت فعال در نبردهایی که با هدف بر هم زدن این سناریوها سازمان می یابد به آگاهی انقلابی دست خواهند یافت و در موقعیت مبارزه برای کسب قدرت سیاسی قرار خواهند گرفت.

در مبارزات جاری، جنبش انقلابی ایران ذخایر و نقاط قوتي دارد که باید آنها را تشخیص داد و به آن اتکاء کرد. قشر ضد ارتجاع - ضد امپریالیست چپ در ایران گسترده است. باید این قشر را بدور مبارزات سیاسی تعیین کننده کنونی متحد کرد. احزاب و سازمان های کمونیست و چپ موظفند در مقابل ائتلاف سازی های ارتجاعی - امپریالیستی، یک جبهه بزرگ از جنبش های توده ای کارگری و زنان و دانشجوئی با خصلت روشن ضد ارتجاع – ضد امپریالیستی بوجود آورند.

کردستان یکی از نقاط قوت جنبش انقلابی ایران و همچنین نقطه قوتی برای ائتلاف سازی های امپریالیستی است. فضای رادیکال سیاسی آن و روحیه مبارزاتی توده های کرد و وجود جنبش کمونیستی در کردستان نقطه قوت ماست. توهمات گسترده نسبت به آمریکا و وجود گرایش راستی که از ائتلاف بخشی از اپوریسیون متشکل کرد و "دوم خردادی های" کرد بوجود آمده است، نقطه ضعفی برای ما محسوب می شود. اما مبارزه گسترده انقلابی در کردستان می تواند نقش مهمي در بر هم زدن طرحها و دسیسه های ارتجاع و امپریالیسم در این منطقه و سراسر ایران بازی کند.

ندیدن این نقاط قوت نتیجه ای جز بازماندن از وظیفه آگاه کردن، متشکل کردن و برانگیختن مردم در نبردهای انقلابی ببار نمی آورد. بازماندن از سازماندهی توده ها برای کسب قدرت سیاسی! بازماندن از رهبری بیشترین پیشرویها و کسب عمیقترین و ماندگارترین دستاوردها! در شرایطی که فرصتهای بیسابقه ای برای بسیج مردم به گرد اهداف رهائیبخش و تحولات دمکراتیک و سوسیالیستي در حال شکل گرفتن است، دل خوش کردن به انجام وظایف محدود، کمونیستهای انقلابی و نیروهای چپ را فرسنگها از تاثیرگذاری بر اوضاع کنونی عقب خواهد انداخت و چه بسا موجودیت آنان را نیز به خطر اندازد.

این درس تاریخ است؛ درس تلخ و گرانبهایی از دوران جوانی جنبش کمونیستی و اشتباهات و ضعفهایش در انقلاب ۵۷. در آن دوران کمونیستها و چپ ها آنچنان که باید و شاید براي دخالتگری سیاسی قدرتمند تلاش نکردند و تابع سیر خودبخودی وقایع شدند. آنان فداکارانه تلاش کردند اهداف و آرمانها و نظرات پیشرو و مترقی را در جامعه تبلیغ کنند اما نتوانستند آنگونه که ضروري بود خط تمایزات و برنامه عمل روشن و صحیحي را براي بوجود آوردن صف بندی مجزا از جریانات مرتجع اسلامی و جذب توده های وسیع جلو بگذارند. در آن زمان دیدیم که قیام خودجوش و قهرآمیز مردم در بهمن ۵۷ و افتادن اسلحه بدست توده هاي وسیع خار چشم دار و دسته خمینی شد و طرح سازش پشت پرده شان با امپریالیستها برای انتقال آرام قدرت به دست آخوندها و ملی مذهبی ها را بر هم زد، اما بی برنامگی کمونیستهای انقلابی در آن روزها باعث شد که ابتکار عمل بدست خمینی و ملی مذهبی هائی که جاده صاف کن خمینی بودند، بیفتد. این را هم دیدیم که مسلح شدن مردم در کردستان و پیشبرد جنگ مقاومت به تقویت کمونیستها و

انقلابیون انجامید و به تداوم روحیه و حال و هوای انقلابی در سایر مناطق کشور کمک کرد. تجربه انقلاب گذشته نشان داد که کمونیستها و نیروهای چپ انقلابی می بایست علاوه بر هدایت عملی مبارزات توده های مردم برای سرنگونی رژیم شاه، کارزار ایدئولوژیک – سیاسی سازمان یافته و سیستماتیکی را برای افشای خمینی و دارودسته اش و بیرون کشیدن توده های مردم از زیر نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک آنان پیش می بردند و برای آغاز هر چه سریعتر مبارزه مسلحانه با هدف کسب قدرت سیاسی تدارک می دیدند. به این ترتیب انقلاب تعمیق می یافت و باعث می شد که قطب بندی قلابی که در یک طرف آن خمینی و مردم بودند و در طرف دیگر شاه و آمریکا، بهم بخورد و ماهیت یکسان شاه و خمینی و آمریکا، و تضاد طبقاتی و اجتماعی خصمانه اینها با کمونیستها و کارگران و چپ های انقلابی و توده های مردم مثل روز روشن شود.

در روزهای توفانی و پر مشغله ای که جامعه ما پیش روی دارد حتي یک لحظه هم نباید این تجارب و درسهای تاریخی را فراموش کرد.

همه نیروهای جنبش کمونیستی و انقلابی وظیفه دارند معیارها و خط تمایزات روشنی برای جدا کردن صف مردم از دشمنان مردم، و طرح ها و راه و روشهای مبارزاتی مردمی از طرح ها و روشهای مرتجعین و امپریالیستها جلو بگذارند. به ویژه در اوضاع کنوني که امپریالیسم آمریکا با مداخله فعال در تحولات سیاسی ایران تلاش می کند چهره یک نیروی نجات بخش مردم و مدافع حقوق سیاسی و اجتماعی زنان و جوانان به خود بدهد باید قاطعانه ماهیت ضد مردمی و مقاصد واقعیش را افشا کنند. این حقیقت را در میان مردم تبلیغ کنند که آمریکا در به قدرت رساندن دار و دسته خمینی و ناکام گذاشتن و منحرف کردن انقلاب مردم در سال ۵۷ مستقیما نقش داشت. به تقویت و تشویق رژیم اسلامی به کشتار کمونیستها و انقلابیون و توده های بپاخاسته در سراسر ایران پرداخت. به کمک رژیم اسلامی نفت را غارت کرد و به جایش اسلحه داد. و حالا هم به ناچار می خواهد در رژیم اسلامی تغییرات جدی بدهد و رخت جدیدی به تن نظام تحت سلطه اش کند تا شاید برای یک دور دیگر منافعش در ایران و خاورمیانه محفوظ بماند. باید این واقعیت را گفت که همه جناح های رژیم چه آنها که هنوز در ظاهر به آمریکا فحش می دهند چه آنها که علنا چاپلوسیش را میکنند براي ادامه نوکری امپریالیسم صف کشیده اند و مسئله اینست که قرعه به نام کدامشان خواهد افتاد. باید به مردم نشان داد که بخشهای مختلف طبقات ارتجاعی در ایران از سلطنتی گرفته تا اسلامی از به میدان آمدن و فعال شدن مردمی که تجربه انقلاب گذشته و شکست آن را دارند و بسیار سیاسی هستند می ترسند و در مقابل مردم و نیروهای کمونیست و چپ انقلابی می توانند بسرعت با یکدیگر متحد شوند.

امروز باید یک قطب سیاسی متحد و یک جریان مبارزاتی گسترده و ادامه دار را علیه بازیهای فریبکارانه جمهوری اسلامی و مداخلات سیاسی و نظامی امپریالیستها بوجود آورد. باید اهداف پشت ائتلافات، طرح ها و روشهای ارتجاعی و امپریالیستی برای تغییرات سیاسی در ایران را به شکل روشن و انکار ناپذیر به میان توده ها برد و به بخشی از آگاهی سیاسی مردم تبدیل کرد. آنچنان روشن که هیچ حزب و گروه و شخصیتی نتواند به اسم اپوزیسیون مردمی وارد چنین بازیهایی شود و اگر چنین کرد سریعا از سوی توده های وسیع و انقلابیون و ترقیخواهان واقعی طرد شود.

حزب ما به تلاش خستگی ناپذیر و پیروزمند برای انجام وظایف سیاسی و رهبری مبارزاتی که در دستور کار جنبش انقلابی قرار گرفته، و در این راه متحد کردن صفوف خلق متعهد شده است. اما انجام پیگیرانه و پیروزمندانه این وظایف، پایان راه نیست. بلکه راه بدوش گرفتن وظایف عظیمتر و مبارزات پر خروشتر را خواهد گشود. بدون دخالتگری انقلابی در تحولات و تعیین تکلیف های سیاسی امروز جامعه نمی توان نقشه نبردهای بزرگ فردا را طراحی کرد و به اجرا درآورد. این مبارزات پلی است که جنبش امروز را به جنبش فردا متصل می کند. پلی که نمی توان آن را دور زد. و نمیتوان بر جای ایستاد و از آن عبور نکرد.

تمام مسئله اینست که انقلابیون و توده های مبارز به اراده و طبق نقشه خود مسیر را طی خواهند کرد، یا ناگزیر با موجی که طبقات استثمارگر و قدرتهای بزرگ براه خواهند انداخت همراه می شوند و به جایی می رسند که آنها میخواهند. ما بر آنیم که این مسیر را خودمان ترسیم کنیم و قفل دروازه های آینده را با دست خود باز کنیم. براي اینکار بر زمینه تبلیغات سیاسی و مبارزات عملی روز، برنامه حزب برای انقلاب دمکراتیک نوین و سوسیالیستی را ترویج می کنیم. در متن بوجود آوردن گسترده ترین اتحاد برای انجام وظایف سیاسی امروز، هسته های کمونیستی متشکل از پیشروترین و انقلابی ترین و آگاه ترین عناصر مبارز را ایجاد می کنیم. بدین طریق در جریان مبارزات جاری، حزب را از نظر کیفی و کمی تقویت و تحکیم می کنیم و مصالح تشکیل نیروی مسلح انقلابی تحت رهبری حزب را فراهم می آوریم. چرا که طبقه کارگر و متحدان محروم و ستمدیده اش در شهر و روستا فقط از طریق برپایی و به پیروزی رساندن جنگ درازمدت خلق می توانند قدرت سیاسی را کسب کنند، در راس جامعه بنشینند و جامعه نوین سوسیالیستی را بسازند. کارهای امروز ما تدارک سیاسی، تشکیلاتی، عملی و روحی براي چنین جنگی است. راه رهائی، پیچیده و طولانی است. اما لحظات تعیین کننده ای در سرنوشت مبارزه طبقاتی در ایران فرا می رسد که گامهای بزرگی می توان در این راه برداشت.

جامعه مملو از پتانسیل انقلابی است و منتظر دخالتگری فعال ماست. لحظه را دریابیم و جرات صعود به قله ها را بخود دهیم.■

فرازهایی از اساسنامه
حزب کمونیست ایران (م ل م)
برنامه عمومی

....انجام انقلاب دمکراتیک نوین تحت رهبری طبقه کارگر و گذار بلافاصله به انقلاب سوسیالیستی.

....این انقلاب، حقوق دمکراتیک پایه ای کارگران و دهقانان و توده های وسیع خلق، برابری زن و مرد در همه زمینه ها و همه سطوح و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا حد جدائی را برسمیت می شناسد. انقلاب دمکراتیک نوین، دیکتاتوری دمکراتیک خلق را که شکل مشخصی از دیکتاتوری پرولتاریاست، جایگزین دیکتاتوری طبقات ارتجاعی حاکم می کند.

....وظیفه مرکزی انقلاب عبارتست از کسب قدرت سیاسی از طریق قهر. سرنگونی دولت ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی ایران از طریق جنگ طولانی مدت خلق متحقق می شود. طبقه کارگر برای عملی کردن این وظیفه، قشرها و طبقات خلقی و ملل تحت ستم و توده وسیع زنان را تحت رهبری خود متحد می کند. دهقانان فقیر و بی زمین نیروی عمده انقلاب و نزدیکترین متحد طبقه کارگر هستند.

....شالوده جبهه متحد استراتژیک، اتحاد کارگران و دهقانان تحت رهبری طبقه کارگر است. پیشبرد انقلاب ارضی حول شعار "زمین به کشتگر" در شکل گیری این اتحاد تعیین کننده است.

....ارتش توده ای خلق، مهمترین سازمان توده ای دوران انقلاب است.

....علت وجودی حزب، خدمت به توده هاست تا آنان را در انجام انقلاب و تغییر جهان رهبری کند.

....بدون حزب انقلابی که راه گذشتن از پیچ و خم های مبارزه طبقاتی را ترسیم کند، توده ها قادر به کسب پیروزی نخواهند شد. بدون یک رهبری انقلابی، مقاومت توده ها درهم شکسته شده و آنها موفق به عبور از میان پیچ و خم ها نخواهند شد. بهمین جهت در سراسر پروسه پیشبرد مبارزه انقلابی، ساختمان و تحکیم حزب در میان توده ها حیاتی است.

تا زمانیکه طبقات و مبارزه طبقاتی موجود است طبقه کارگر نیازمند حزب پیشاهنگ خویش است.

....ساختمان جامعه نوین و تحقق خواسته های اساسی خلق با اتکاء به مبارزه و کار آگاهانه و بی وقفه خود مردم عملی می شود. گام های فوری را نیز فقط به پشتوانه شور و شوق و انرژی میلیونها انسان که داوطلبانه برای پیچیده ترین و عمیقترین تحولات بسیج شده اند، می توان عملی کرد.

سه ابزار اساسی انقلاب
حزب کمونیست- جبهه متحد انقلابی - ارتش

به کارگران مبارز و کمونیستهای انقلابی!

..... طی ۲۷ سال گذشته، طبقه کارگر و توده های مردم به شکل های مختلف در مقابل رژیم ایستادگی کرده اند اما بار ضربات پیاپی هنوز بر اذهان سنگینی می کند.

نسل ها عوض شده اند اما واقعه شکست انقلاب ۱۳۵۷ و غصب آن توسط دار و دسته خمینی که امید و آرزوی ده ها میلیون نفر را برای رسیدن به آزادی و استقلال و بهروزی به باد داد همچنان بر ذهن جامعه سنگینی می کند. **آن تجربه تلخ و خونین، کماکان تردیدها را دامن می زند: آیا مردم واقعا می توانند به نیروی خود متکی شوند و سرنوشت خویش را به دست گیرند؟**

جنگ ارتجاعی هشت ساله با عراق که برای مردم مرگ و خانه خرابی و برای طبقات استثمارگر و دولتشان ثروت و ثبات به همراه داشت، ضربه ای دیگر بود. نسل ها عوض شده اند ولی هنوز تبلیغات بی وقفه رژیم بر سر "دفاع مقدس" ادامه دارد و هنوز بسیاری از مردم رفتاری خنثی نسبت به آن جنگ ضد مردمی دارند و نمی توانند مرز روشنی میان خود با برپا کنندگان و بهره جویان آن جنگ که جمهوری اسلامی و دولت عراق و قدرتهای امپریالیستی بودند، ترسیم کنند.

سومین ضربه را جنبش دروغین "دوم خرداد" به مردم زد. بخش بزرگی از مردم در آغاز به این حرکت که توسط بخشی از تئوریسین ها و مهره های اطلاعاتی ـ امنیتی سابق و آخوندهای مکار دوراندیش به راه افتاد دل بستند. بخشی از فعالان سیاسی و مبارزان سابق با توجیهات گوناگون اما همگی بر اثر توهمات اصلاح طلبانه و نومیدی در مورد امکان سازماندهی انقلابی پیروزمند، پشت "دوم خرداد" صف کشیدند. به جای تلاش برای معرفی یک نظام متفاوت و مردمی به جامعه و یافتن راه رسیدن به آن، صحبت از ناگزیری "انتخاب از بین بد و بدتر" کردند. دیری نپایید که جنبش جعلی خاتمی و همدستانش شکست خورد. طشت رسوایی دوم خرداد از بام افتاد اما زهری که در جان جامعه چکاند همچنان تاثیرگذار است.

امروز دشمنان می خواهند یک بار دیگر مردم را وارد تله زهرآلود "انتخاب از میان بد و بدتر" کنند. این بار می کوشند توده های مردم را به مرداب انتخاب از بین حاکمیت جمهوری اسلامی یا سلطه امپریالیسم آمریکا بکشانند. آمریکا در پی لشگرکشی تجاوزکارانه و جنایات آشکارش در افغانستان و عراق، اکنون مدعی است که "منجی" مردم ایران است و مردم را به حمایت از طرح های خود فرا می خواند. جمهوری اسلامی که از نارضایتی و خشم عمیق توده ها نسبت به زورگویی و چپاول و فساد و جنایات ۲۷ ساله اش آگاه است، فشارهای آمریکا را به فال نیک گرفته و سعی می کند با بهانه "خطر خارجی" مردم را ساکت کند. سران رژیم شبانه روز فریاد می کشند که خطر آمریکا بیخ گوش ماست و باید علیه آن متحد شد. حال آن که آمریکا نه بیخ گوش ایران، بلکه قبل از آن، در تک تک سلول های جمهوری اسلامی تنیده شده است. آمریکا، همان بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی است که تک به تک سیاست های کلان اقتصادی جمهوری اسلامی را دیکته می کنند. آمریکا و اروپا شرکای بالا دست جمهوری اسلامی در استثمار شدید کارگران و زحمتکشان و چپاول منافع و ثروت های کشورند. این فکر که مردم می توانند زیر پرچم جمهوری اسلامی جمع شوند و با نقشه های شوم امپریالیسم آمریکا برای تجاوز نظامی و کشتار مقابله کنند، یک خیال باطل است. جمهوری اسلامی و آمریکا، هر دو، دشمنان خونریز طبقه کارگر و توده های ستمدیده اند. انتخاب میان این ارتجاع یا آن امپریالیست یک قفس سیاسی است. **طبقه کارگر باید علیه این قفس سیاسی تنگ و خفقان آور که ارتجاع اسلامی و امپریالیسم آمریکا ساخته اند هشدار دهد و توده های مردم را بسوی یک سیاست انقلابی و خارج از چارچوب "جمهوری اسلامی یا آمریکا" هدایت کند.**

بدون دخالت در سیاست طبقه کارگر بازنده است

در ماه های اخیر، جنبش کارگری در فرصت های مختلف بر پا شده و خواسته های بر حق و ابتدایی خود را فریاد کرده است. نکته اینجاست که **آیا سیاست به مرکز ثقل مبارزات کارگری تبدیل شده است یا نه؟ و اگر مبارزات جاری با سیاست درآمیخته، این سیاست چه بوده است؟** از سیاست نمی شود فرار کرد. کارگران حتی در مبارزه برای "صنفی ترین" و "اقتصادی ترین" خواسته هایشان با دولت و دستگاه سرکوبگر آن طرف اند. مبارزه برای لغو قانون قراردادهای موقت، جلوگیری از بیکارسازی ها، بالا بردن دستمزد یا گرفتن حقوق معوقه، حق ایجاد تشکل های مستقل کارگری، حق اعتصاب، تبدیل اول ماه مه به تعطیل رسمی به عنوان روز جهانی کارگر، رفع تبعیض از زنان کارگر و گرفتن دستمزد یکسان در برابر کار یکسان بدون در نظر گرفتن جنسیت کارگر، توقف سرکوب مبارزات کارگری و آزادی فعالان دستگیر شده جنبش کارگری و خواسته هایی از این دست، بسرعت کارگران معترض را مستقیما در برابر دولت و نمایندگانش قرار می دهد. دور کردن کارگران از سیاست ضد رژیمی، نتیجه ای جز کند شدن لبه تیز مبارزات کارگری در بر ندارد. دعوت از کارگران برای رو در رو نشدن با جمهوری اسلامی، یعنی بستن چشم طبقه کارگر بر ماهیت و عملکرد واقعی رژیم حاکم. یعنی بی طرف و غیر طبقاتی وانمود کردن دولت. یعنی خوشخیال کردن آنان در برابر عامل اصلی استثمار و فلاکت و تیره روزی هایشان.

تصور رایج این است که اگر مبارزات حق طلبانه را "غیر سیاسی" جلو ببریم، رژیم این مبارزات را تحمل می کند و امکان و فضای بیشتری برای کسب خواسته هایمان به دست می آید. ولی این توهم است! **حذف سیاست از مبارزه، تنها کاری که می کند افزایش صبر و تحمل توده ها نسبت به این رژیم ستمکار است. بیشتر از آن که برای مبارزات توده ها امکانات فراهم کند، به نظام ارتجاعی فرصت و امکان می دهد تا از تیررس دور بماند.** با حذف سیاست از جنبش کارگری، کارگران از سیاست دور نخواهند ماند. بلکه فقط در معرض پذیرش نوع خاصی از سیاست قرار خواهند گرفت: سیاست دشمنان طبقه کارگر، خواه سیاستهای رژیم حاکم باشد خواه سیاستهایی که قدرتهای امپریالیستی برای ایران طراحی می کنند.

این رژیم تغییر خواهد کرد اما چگونه و چه چیزی جای آن خواهد نشست؟

اینک همه نیروهای طبقاتی دارند برای چگونگی رفتن رژیم اسلامی و ساختن آینده ای که مطابق با منافع و اهداف خودشان باشد تدارک می بینند. **سوال اینجاست که آیا طبقه کارگر و پیشروانش به این آینده نزدیک فکر می کنند و طرح و برنامه ای مطابق با اهداف انقلابی رهائیبخش و منافع ضد استثماری و ترقیخواهانه خود دارند یا نه؟**

در روزهای بحرانی و پر هرج و مرجی که در پیش است طبقه کارگر چگونه به صحنه خواهند آمد؟ در شرایط حمله امپریالیسم آمریکا طبقه کارگر چه خواهد کرد؟ امروز فوری ترین هدف و راهنمای پیشروان طبقه کارگر باید این باشد که قطب انقلابی زیر پرچم طبقه ما شکل بگیرد و به عنوان مدعی در جریان سرنگون کردن جمهوری اسلامی و مقابله با جنایت های آمریکا قد علم کند. اگر چنین نکنیم، دور باطل تکرار خواهد شد و آینده ای تیره و تار در انتظارمان خواهد بود. آینده ای که گوشه هایی از آن را در زندگی امروز توده های عراق و افغانستان می توانیم ببینیم.

باید از ریشه براندازیم
کهنه جهان جور و بند،
وآنگه نوین جهانی سازیم....

برای در دست گرفتن سرنوشت خود، اتکا به نیروی خود و ساختن آینده برای اساس منافع خود، باید آرمان و دورنمای روشن داشت. **طبقه کارگر بدون آرمان و دورنما به هیچ جا نمی رسد.** افزایش دستمزد، گرفتن عیدی، پیدا کردن کار ثابت و مطمئن، و حتی دست پیدا کردن به حق تشکل و اعتصاب، که همگی خواسته های بر حق و انکار ناپذیری هستند، آرمان و دورنمای طبقه کارگر نیست و نباید باشد. طبقه ما باید برای ساختن جامعه، نظام و دولتی مبارزه کند که به سوی برچیدن بهره کشی انسان از انسان گام بردارد. هر شکل از ستمگری خواه جنسیتی، خواه ملی یا مذهبی را نابود کند. شرایطی که یک اقلیت صاحب سرمایه و قدرت سیاسی می تواند از کار اکثریت محروم استفاده کند و بر قدرت خود بیفزاید را تغییر دهد. ذهن توده ها را از جهل و خرافه آزاد کند، راه تخدیر ذهنی و جسمی جوانان را ببندد، سرنوشت سیاسی و اداره دولت و کشور را به حزب ها و نهادهای مردمی که نماینده اتحاد انقلابی طبقه کارگر و بقیه قشرهای ستمدیده اند بسپارد، خودپرستی و امتیاز طلبی و رقابت جویی فردی و روحیه بیرون کشیدن گلیم خود از آب به قیمت له کردن بقیه را دگرگون کند و به جای آن، شکوفایی و رهایی استعدادها و ابتکارات فردی و روحیه خدمت به جامعه و جمع را دامن بزند. فلسفه بافی ها، ایدئولوژی های کهنه، تفکرات ضد علمی و فرهنگ و سنن پوسیده را به موزه تاریخ بسپارد و زمینه آفرینش فرهنگ و هنر نو و گسترش و فراگیر کردن جهانبینی نو و دیدگاه علمی را فراهم سازد. این آرمان و دورنما، بهشتی دست نیافتنی که در کتاب های مقدس وعده اش را داده اند نیست. این نظامی است که شرایط مادی و واقعی ساختن آن به دست طبقه کارگر و توده های ستمدیده مهیا است. نظام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی طبقه کارگر یا سوسیالیسم، یک نظم ثابت و ابدی و الهی که یک قدرت مطلق در راس آن نشسته و مردم را مثل عروسک به بازی می گیرد، مورد آزمایش قرار می دهد و جزای نیک یا بد می دهد نیست. بلکه نظامی است در حال تحول و دگرگونی که بر توان مشترک انسانهای آگاه در ساختن روابط نوین میان خود، تغییر دنیای پیرامون خود، مهار طبیعت و حفظ محیط زیست استوار است. این آرمان طبقه کارگر جهانی است.

یك معیار اساسی

آینده ای که بر پایه نفی بهره کشی انسان از انسان خواهیم ساخت نمی تواند و نباید حتی نشانی از ستم چند هزار ساله علیه نیمی از جامعه بشری یعنی زنان را با خود حمل کند. ما در یک دنیای طبقاتی، دنیای سرمایه داری امپریالیستی، که دنیایی مردسالار است زندگی می کنیم. ما در جامعه ای زندگی می کنیم که ایدئولوژی، ارزشها و سنت های حاکم بر آن عمیقا مردسالارانه و زن ستیزانه است. صفوف طبقه کارگر نیز از آلودگی های این ایدئولوژی تبعیض آمیز بر کنار نبوده و نیست. کارگران و زحمتکشان زن نه فقط از نگاه نظام و دولت اسلامی و قانون حاکم، ضعیف و درجه دوم و ناقص العقل به حساب می آیند بلکه بخش بزرگی از مردان هم طبقه ایشان نیز به آنان چنین می نگرند. با این دیدگاه نمی

شود یک انقلاب کارگری کرد و یک جامعه ی بدون استثمار ساخت. رفتار مردسالارانه، دست جمهوری اسلامی را تقویت می کند. رشته های پیوند بین مردم را می گسلد. **کارگران زن باید برای برابری کامل زن و مرد چه در زمینه حقوق اجتماعی و مدنی (مانند آزادی پوشش ، رفت و آمد، کار، سفر، حق طلاق، لغو همه قوانین ضد زن و غیره) و چه حقوق اقتصادی (مانند دستمزد برابر در مقابل کار برابر) مبارزه کنند.**کارگران مرد باید حق و مبارزات زنان جامعه برای در هم شکستن تمام محدودیت های قانونی و سنتی و اخلاقی که جمهوری اسلامی و نظام مردسالار برایشان به وجود می آورد را به رسمیت بشناسند و از آن حمایت کنند. کارگران مرد باید با مبارزه و تلاش زنان در راه برابری واقعی در محیط کار، آموزش و درون خانواده همراهی کنند و سد راه آن نشوند. شورشگری و نافرمانی زنان مطلقا با منافع طبقه کارگر و آرمان طبقه کارگر هماهنگ و سازگار است، بخش جدایی ناپذیری از مبارزه برای تحقق این آرمان است، موتور محرکه مهمی برای پیشرفت جامعه بشری و تولد جامعه نوین کمونیستی است. درجه پیشرو بودن هر کارگری با برخورد تساوی طلبانه اش به زنان جامعه تعیین می شود. درست همانگونه که رفتار ستمگرانه و تبعیض آمیز به زنان، یکی از ارکان نظام طبقاتی دشمنان ماست.

همه تلاش طبقات استثمارگر دنیا اینست که طبقه کارگر را از آرمان و دورنمایش محروم کنند. جمهوری اسلامی و همه دولتهای مرتجع دیگر، آمریکا و همه قدرتهای امپریالیستی دیگر، در این کار متحدند. اگر اینان دست به حیله و فریب می زنند یا قانون و نیروهای سرکوبگر را علیه آگاهی و تشکیلات و مبارزه طبقه کارگر به کار می گیرند، برای جلوگیری از تحقق این دورنما و آرمان است. اگر امپریالیسم تبلیغات منظم سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی علیه کمونیسم به راه می اندازد و "مرگ کمونیسم" را اعلام می کند، اگر جمهوری اسلامی با چماق دین و مذهب بر سر جامعه می کوبد تا ستمدیدگان را منگ و مرعوب کند، به خاطر ترسی است که از این دورنما و آرمان دارند. خوب می دانند که طبقه کارگر بدون یک دورنمای روشن و آرمان انقلابی و رهایی بخش، اعتماد به نفس لازم برای مبارزه پیروزمند را به دست نخواهد آورد. **اگر کارگران کمونیسم را درست نشناسند و باور کنند که ایده ای محکوم به شکست بوده و دیگر مرده است، آن وقت به انتخاب های موجود یعنی شکل های مختلف نظام ستم و استثمار سرمایه داری تن خواهند داد و حداکثر به گرفتن خرده ریزهایی از همین سفره قناعت خواهند کرد.** اگر کارگران، اسیر این فکر باشند که "خدا خواسته"، "قسمت همین بوده" و "در آخرت اجر خود را خواهیم گرفت"، قدم از قدم برنخواهند داشت. چرا که تفکر دینی با فقر می سازد، تقسیم جامعه به طبقات دارا و ندار را توجیه می کند، امید و استقلال عمل را از محرومان می گیرد و آنان را به توهم دنیایی دیگر حواله می دهد.

آگاه شدن کارگران به دورنما و آرمان رهایی، به شکل مستمر، در هر گام مبارزاتی و از هر روزنه ممکن، یک امر حیاتی است. کمونیستهای انقلابی افشاندن و پرورش این بذر را وظیفه دائمی خود می دانند. **زنان و مردان آگاه و انقلابی، کارگر و غیر کارگر، باید بنیان ها، جهت گیری ها و خصوصیات کلی جامعه ای که در بطن انقلاب دمکراتیک نوین و سوسیالیستی متولد خواهد شد را عمیقا دریابند، در ذهن خود حک کنند و به توده های زحمتکش و ستمدیده منتقل کنند.**

باید زمینه این کار را در قشرهای جامعه و مشخصا در بین کارگران فراهم کرد. کارگرانی که شانه به شانه یکدیگر علیه اقدامات ضد کارگری دولت و سرمایه داران مبارزه می کنند، گرایشات عقیدتی و باورهای متفاوتی دارند. کم نیستند کسانی که به خیال خود برای جلوگیری از تفرقه و حفظ اتحاد کارگران در مبارزات حق طلبانه موجود، از بحث و گفت و گو در مورد دورنما و آرمان و هر آنچه مربوط به بعد از جمهوری اسلامی است پرهیز می کنند. ولی با در جا زدن بر حداقل ها و بالا نبردن افق مبارزه، نمی توان به یک اتحاد طبقاتی واقعی در صفوف طبقه کارگر دست یافت. **بدون تلاش برای ایجاد فضای دمکراتیک بحث و تبادل و نظر و مبارزه رفیقانه ایدئولوژیک و سیاسی بر سر خصوصیات نظام آینده، نقش دین در جامعه، و رابطه ایدئولوژی حاکم با توجیه و تثبیت استثمار و ستم طبقاتی، نمی توان انتظار یک اتحاد مستحکم طبقاتی را داشت.** موافقت های بی مورد با رنگ و لعاب مذهبی زدن به مبارزات کارگری و صلوات فرستادن ها و کوتاه آمدن های سیاسی مثلا با بلند کردن عکس خامنه ای و خمینی برای جلوگیری از سرکوب، به جای اینکه به اتحاد آگاهانه کارگران خدمت کند، روی آنان تاثیرات فلج کننده دارد. مسکوت گذاشتن کمونیسم و سانسور کمونیستها در محافل مبارزاتی کارگری نیز همان چیزی است که دشمنان بومی و خارجی طبقه کارگر می خواهند.

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است

هیچ مبارزه ای را نمی توان بدون وحدت توده ها و متشکل کردن آنان به پیروزی رساند. این را کارگران طی سالها مبارزه حق طلبانه با پوست و گوشت خود احساس کرده اند. زمانی که توده ها با هم متحد می شوند، نقشه می ریزند و نقشه هایشان را ماهرانه به اجرا می گذارند و به پیروزیهای حتی کوچک دست می یابند، سرشار از امید و جسارت برای ادامه و گسترش مبارزه می شوند. هر جا دشمن وادار به عقب نشینی شده، ترفند و حیله اش در هم شکسته و کارگران به بخشی از مطالبات خود رسیده اند، سازماندهی و تشکل مستقل کارگران مبارز پشتوانه و ستون این موفقیت بوده است. برای سرنگون کردن یک رژیم سرکوبگر و مستبد مذهبی که فقط می تواند به نیروی قهر (انجام جنگ انقلابی) انجام شود، و مقابله با توطئه ها و مداخلات و تجاوزات امپریالیستی، و تحقق دورنما و آرمان انقلابی طبقه کارگر. نیاز به وحدت و تشکیلات سیاسی طبقه کارگر یعنی حزب کمونیست است.

بدون سازماندهی و تشکیلات، حرف از انجام همه این کارهای بزرگ، شوخی است. کارگران و زحمتکشان به ویژه برای متشکل شدن و پیشبرد مبارزات سیاسی در راه تحقق دورنما و آرمان انقلابی خود، نیاز به برنامه و استراتژی و تاکتیک های مبارزاتی درازمدت تر دارند. نیاز به تعیین و تشخیص راه ها و شیوه های مبارزاتی و تقسیم کارهایی دارند که امکان عبور از مسیر پیچیده انقلاب را فراهم کند. نیاز به یک مرکز رهبری کننده تشکیلاتی دارند که بر شناخت علمی از مسائل ریز و درشت انقلاب و تجزیه و تحلیل مراحل مبارزاتی متکی است.

ضرورت اتحاد نیروهای انقلابی

حتی برای اینکه مبارزات گوناگون توده ها به نحوی متشکل شود که رژیم را درمانده کند و در موضع ضعف قرار دهد و راه بر توطئه ها و ضربات تبهکارانه اش ببندد، نیاز به یاری تشکیلات های انقلابی است. سازمان ها و احزاب مبارزی که خواست رهایی طبقه کارگر را در دل دارند می توانند و می باید در این زمینه، به وحدت عملی دست پیدا کنند. برای این عمل متحدانه ضروری نیازی به اتحاد حزبی نیست. **وحدت عمل نیروهای آگاه طبقه کارگر باعث خواهد شد که بخش وسیعتری از جنبش چپ با مبارزات توده ها پیوند بخورد و بخش بزرگتری از نیروهای صادق در خدمت به متشکل کردن مبارزات توده ای به کار افتد.** در این اتحاد مبارزاتی، آنچه باید برای نیروهای آگاه و نیز توده های کارگر و ستمدیده روشن باشد اصول و معیارهای انقلابی وحدت است: موضع شفاف و صحیح و قاطع در مورد ماهیت دشمنان داخلی و بین المللی مردم یعنی جمهوری اسلامی و قدرتهای امپریالیستی، رعایت اصل برابری و احترام متقابل در روابط میان خود اعم از زن و مرد، بزرگ و کوچک، این ملت و آن ملت، کمونیست و غیر کمونیست. بر این اساس است که می توان برای پیشبرد و بالا بردن سطح مبارزه متحد شد و همزمان فضای بحث و تبادل نظر بر سر دیدگاه های مختلف و راه و استراتژی و تاکتیکهای یک انقلاب واقعی را به وجود آورد.

اینها حرفهایی است که در اول ماه مه امسال باید به گوش ها رساند، در موردش عمیقا فکر کرد، به بحث و مبارزه گذاشت و برای عملی شدنش متحدانه و آگاهانه تلاش کرد.

تا ظلم را از عالم بروبیم

نعمت خود آریم به دست

دمیم آتش را و بکوبیم

تا وقتی که آهن گرم است.... ■

ژستهای هسته ای جمهوری اسلامی و

بی دفاع ماندن مردم در مقابل خطرات بزرگ!

سران جمهوری اسلامی با ژستهای پهلوان پنبه ای اعلام کردند که ایران به جرگه قدرت های هسته ای پیوست! ژستهای اینان از اداهای محمدرضا پهلوی که با هواپیماهای اف ۱۶ آمریکائی و تانکهای انگلیسی پز می داد و به خودش و مردم غرور ملی" تزریق می کرد، توخالی تر و نفرت انگیزتر است.

آیت الله های نماز جمعه خوان، با پرروئی هیاهو راه انداختند که از این پس روز دست یابی اینان به "قدرت هسته ای" را باید بعنوان روز ملی جشن گرفت و از مردم خواستند که احساس "غرور ملی" کنند. غافل از آنکه اکثریت مردم از اینکه ۲۷ سال یک رژیم قرون وسطائی مذهبی بر آنان حکومت کرده، نه تنها ذره ای احساس غرور (از نوع ملی و غیر ملی اش) نمی کنند بلکه احساس می کنند غرورشان بشدت جریحه دار شده و آزادگی و سربلندی شان زیر لگدهای این مرتجعین له شده است.

تلویزیون های دولتی در بوغ و کرنا دمیدند که ایران اتمی شده و کودکان مدارس را مجبور کردند به این مناسبت جشن بگیرند. ژست های این اوباش ضد مردم، از قمپزهای ژنرالهای هسته ای پاکستان نیز خنده دارتر است. هم مردم مسخره شان می کنند و هم تحلیل گران هسته ای غرب با لبخند تمسخر، بشکن و بالای احمدی نژاد و همپالگی هایش را نظاره میکنند.

روزنامه نیویورک تایمز دو روز پس از خبر "هسته ای" شدن ایران نوشت تحلیل گران هسته ای غرب می گویند ایران فاقد مهارت، مواد و ابزار لازم برای نزدیک شدن به آرزوهای هسته ای اش می باشد. « هیچ چیز نسبت به قبل عوض نشده است... طبق تخمین های کاخ سفید، ایران ۵ تا ۱۰ سال با درست کردن یک عدد سلاح هسته ای فاصله دارد و برخی تحلیل گران می گویند شاید تا ۲۰۲۰ به آن سطح برسد.» (۱)

این روزنامه از قول دیوید آلبرایت، رئیس انستیتوی علوم و امنیت بین المللی در واشنگتن که برنامه هسته ای ایران را از نزدیک زیر نظر دارد، نوشت: « آنها به مسئله خیلی رنگ و لعاب می زنند.هنوز راه بسیار درازی را باید طی کنند.»

با این وجود، دولت بوش فورا از فرصت استفاده کرده و خواهان آن شد که کشورهای دنیا "گام قدرتمندی" علیه ایران بردارند و ایران را تنبیه کنند. "تنبیه ایران" واژه ای است که در مجامع بین المللی مترادف است با اعمال تحریم های اقتصادی و بمباران ایران.

سیاست جدید جمهوری اسلامی، مبنی بر سینه سپر کردن و مدعی "قدرت هسته ای" شدن، سیاست جدید جمهوری اسلامی برای بقاء است. سیاستی است برای تسریع درگیری با آمریکا از طریق اتکاء به روسیه و چین. یک خبرنگار غربی به نام مایکل اسلکمن در اواخر اسفند ۸۴ از تهران گزارش داد: « وقتی احمدی نژاد پست ریاست جمهوری را اشغال کرد، سیاست درگیر شدن با غرب بر سر مسئله هسته ای را در پیش گرفت. این تصمیم از قبل توسط رهبری عالیرتبه رژیم گرفته شده بود. او به اجرا گذاشت. ... یک استاد علوم سیاسی که بطور مرتب با اعضای وزارت امور خارجه صحبت می کند به من گفت که این استراتژی وابسته به این پیش فرض است که روسیه (از ایران) حمایت خواهد کرد.... برخی از مذاکره کنندگان (جمهوری اسلامی) فکر می کنند اگر روش خصمانه ای را با غرب پیشه کنند مسکو مجبور می شود تهران را بعنوان پایگاه قوی خود در خاورمیانه انتخاب کند. آنها فکر می کنند که الان راه پیشروی از طریق شرق است.» (۲)

در خیال سران جمهوری اسلامی، این سیاست به چند هدف می تواند خدمت کند: ساکت کردن مردم، مرهم گذاشتن بر اختلافات درون رژیم و یافتن دوستان بین المللی.

این سیاست تا بدانجا که روی به مردم دارد تلاش احمقانه ای است برای تقویت "ملی گرائی ایرانی" و دمیدن غرور کاذب تا شاید مردم بطور موقت جنایات و چپاولگری های ۲۷ ساله اینان را فراموش کنند. تا آنجا که روی به صفوف داخل رژیم دارد، هدف متحد کردن جناح های مختلف به دور تئوری جدید بقاء است. تا آنجا که روی به آمریکا و قدرت های اروپائی دارد، هدفشان این است که آمریکا را تحریک کنند تا آمریکا حمله نظامی اش به ایران را تسریع کند. این مرتجعین روی آن حساب می کنند که با حمله نظامی آمریکا، احساسات مسلمانان خاورمیانه در حمایت از جمهوری اسلامی برانگیخته می شود و در داخل ایران، مردم بمباران شده آنقدر بهت زده و مشغول جمع آوری اجساد عزیزان خود خواهند شد که کاری به رژیم نخواهند داشت و بدین ترتیب اینان فرجه دیگری برای بقاء خواهند یافت؛ فرجه ای که بهایش را مردم ایران با دهها و شاید صدها هزار کشته خواهند پرداخت.

این سیاست، تا آنجا که روی به قدرت های رقیب آمریکا دارد، هدف شکاف انداختن میان آمریکا و اروپا با روسیه و چین را دنبال می کند و منطبق است بر استراتژی به اصطلاح "شرق در مقابل غرب" که جدیدا از مغزهای نوکر صفتانه اینان (با کمک شرکتهای مشورتی غربی و روسی و چینی) تراوش کرده است. اینان تا کنون نوکر قدرت های سرمایه داری امپریالیستی غرب بودند و اکنون که غرب دیگر آنان را نمی خواهد، مجبورند در بازار جهانی بدنبال ارباب دیگری بگردند و چشم امید را به خریدارانی از روسیه و چین دوخته اند.

سانسور اخبار خطراتی که مردم را تهدید می کند!

ضدیت خصمانه این رژیم با مردم بی حد و حصر است. بر هر کس روشن است که تک تک اعضای این رژیم ذره ای دغدغه منافع مردم، جان مردم و "منافع ملی" را ندارند. آنان فقط به منافع طبقاتی سیاسی و اقتصادی خود می اندیشند. این مرتجعین مطبوعات را مجبور به سانسور اخبار مربوط به ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت سازمان ملل کرده اند تا به اصطلاح به مردم القاء کنند که "اوضاع آرام" است. مایکل اسلکمن از قول احمد زید آبادی چنین می نویسد: « آقای زیدآبادی که خبرنگار است به من گفت، می خواهند اوضاع را آرام نشان دهند. به ما دستور داده اند که حتا در عناوین بزرگ روزنامه ها ننویسیم که پرونده ایران به شورای امنیت ارجاع داده شده است.» (۲)

اما جنایتکارانه تر از سانسور اخبار مربوط به ارجاع پرونده هسته ای ایران به شورای امنیت، سانسور اخبار مربوط به نقشه نظامی آمریکا برای بمباران گسترده ایران و احتمال استفاده از سلاح های هسته ای در این بمباران است. این خبر، در تمام مطبوعات دنیا منعکس شده و همه دنیا در حال بحث بر سر آن است. این خبر، نگرانی بسیار عمیق و خشم نیروهای مترقی جهان را برانگیخته است و حتا برخی محافل درون هیئت حاکمه آمریکا را برآشفته کرده اما در مطبوعات ایران خبری از آن نیست!

سیمور هرش خبرنگار معروف آمریکائی، به نقل از مقامات نظامی و اطلاعاتی و غیر نظامی درون دستگاه حاکمه آمریکا، خبر تکان دهنده ای را داد و گفت دولت بوش در حال تدارک یک حمله هوائی گسترده علیه ایران می باشد. مقامات نظامی و امنیتی سابق و فعلی دولت آمریکا به وی گفته اند که « گروه های نقشه ریزی نیروی هوائی در حال تعیین آماج حملات بوده و به سربازان دستور داده شده مخفیانه وارد ایران شوند و اطلاعات مربوط به هدف های حملات هوائی را جمع آوری کنند و با گروه های اقلیت ملی مخالف حکومت، ارتباط برقرار نمایند.»

هرش می نویسد: « یکی از مقامات سابق وزارت دفاع که اکنون در مورد مسائل حساس با کابینه بوش همکاری می کند به من گفت: " نقشه نظامی

بر اساس این باور طراحی شده است که یک کارزار بمباران ادامه دار رهبری مذهبی را خوار کرده و مردم را به این نتیجه خواهد رساند که بهتر است بلند شوند و این رژیم را سرنگون کنند. وقتی من این را شنیدم واقعا شوکه شدم و به خودم گفتم اینها چی دود کرده اند که اینطور فکر می کنند؟"»

هرش اضافه می کند، « یک مشاور کهنه کار پنتاگون در زمینه جنگ علیه ترور نظریه ای مشابه داد و گفت:" کاخ سفید معتقد است که تنها راه حل عوض کردن ساختار قدرت در ایران است و این یعنی جنگ."... » (۳)

نقشه شامل استفاده از سلاح های هسته ای است!

صدا و سیمای جمهوری اسلامی از هر فرصتی برای پخش اخبار جنایات آمریکا در اقصی نقاط جهان استفاده می کند اما وقتی که به اخبار مربوط به تدارک بمباران ایران می رسد، خفقان می گیرد! اینان گوش مردم را با خبر تمرین های نظامی چند قایق سپاه پاسداران در خلیج، کر می کنند اما نمی گویند که در همانجا هواپیماهای آمریکائی در حال تمرین چه نوع عملیاتی اند! طبق گزارش سیمور هرش، مدتی است که هواپیماهای آمریکائی از روی ناوهواپیمابری که در خلیج فارس لنگر انداخته، به پرواز در می آیند و ماموریت انتقال سریع بمب های هسته ای را تمرین می کنند. انتقال سریع بمب های هسته ای، قسمتی از نقشه فعلی کاخ سفید برای بمباران هوائی ایران است. (۳) هرش می نویسد: «یکی از نقشه های اولیه ای که پنتاگون در زمستان گذشته به کاخ سفید ارائه داد شامل استفاده از سلاح های هسته ای "بانکر باستر" برای نابود کردن تاسیسات هسته ای زیر زمینی ایران می باشد... محو کردن تاسیسات هسته ای نطنز شکست مهمی در زمینه جاه طلبی های هسته ای ایران خواهد بود اما سلاح های غیر هسته ای قادر به اینکار نیستند زیرا این تاسیسات در زیرزمینی به عمق ۷۵ متر قرار دارد.»

این زیرزمین را روسها برای جمهوری اسلامی ساخته اند و شبیه نمونه ای است که در دوران جنگ سرد در مسکو ساخته بودند. هرش می گوید، در اوائل دهه ۱۹۸۰ دستگاه های اطلاعاتی آمریکائی متوجه شدند که حکومت شوروی در حال درست کردن تجهیزات زیرزمینی در بیرون مسکو است. آنان نتیجه گیری کردند که شوروی ها این تجهیزات را برای تضمین ادامه کاری رهبری حکومت شوروی در شرایط رخداد جنگ هسته ای، ساخته اند. تسهیلات مشابهی در واشنگتن موجود است. تسهیلات مسکو هنوز پابرجاست و اطلاعات آمریکا در مورد آنها هنوز جزو اسناد محرمانه است. هرش اضافه می کند که در دوران جنگ سرد (میان بلوک غرب و شرق به رهبری آمریکا و شوروی) نیز صحبت از آن بود که برای نابود کردن تاسیسات هسته ای زیرزمینی شوروی از سلاح های هسته ای "بانکر باستر" استفاده شود.

هرش از قول یک مقام اطلاعاتی قدیمی دولت آمریکا می نویسد: « تصمیم گیری بسیار مشکلی است اما در مورد ژاپن این تصمیم گیری را کردیم.»

مسئله حمله هسته ای به ایران آنقدر جدی است که موجب بروز اختلافات شدید در میان

نظامیان آمریکائی شده و عده ای از ارتشیان عالیرتبه تهدید به استعفاء کرده اند. اما جمهوری اسلامی در مورد این خبر خفقان گرفته است.

به گفته فردی که هرش از وی به نام مشاور پنتاگون در امور جنگ علیه ترور یاد می کند، نگاه جدی دولت بوش به استفاده از سلاح های هسته ای نتیجه ظهور دوباره نظریه استفاده از سلاح های هسته ای تاکتیکی، بین نظامیان پنتاگون و محافل سیاست ریز دولت آمریکاست. یعنی مسئله صرفا به ایران محدود نمی شود. بلکه موضوع وسیع تر از این حرفهاست.

شک نیست که مسئله وسیع تر از این حرفهاست. قدرت های هسته ای آمریکا و فرانسه و روسیه و چین از یکدیگر نگرانند. نه از ایران. ایران بهانه ای است برای بازسازی نظام جهانی امپریالیستی از طریق نابودی و مرگ. سلاح های هسته ای آمریکا به سوی ایران نشانه نرفته اند. بلکه با وجود تمام شدن جنگ سرد هنوز بسوی روسیه و حتا فرانسه نشانه گیری شده اند. تئوری "استفاده پیشگیرانه از سلاح هسته ای" را جورج بوش در سخنرانی سالانه دو سال پیش و امسال خود بیان کرد. اما ژاک شیراک رئیس جمهوری فرانسه نیز چند ماه پیش تحت لوای "تهدید ایران" اعلام کرد که فرانسه آماده است بطور "پیشگیرانه" از سلاح های هسته ای اش استفاده کند. قدرت های بزرگ سرمایه داری هیچ ابائی از جنایت علیه بشریت ندارند. اگر منافع سودآوری سرمایه ایجاب کند دست بهر کاری می زنند. از آنجا که در ایران یک رژیم بغایت مرتجع و منفور حاکم است، دست خود را تا اندازه ای باز می بینند.

بله اوضاع اصلا آرام نیست! نه تنها نقشه حمله نظامی به ایران روی میز کاخ سفید است بلکه نقشه تحریم اقتصادی ایران روی میز شورای امنیت است. و اضافه بر اینها سربازان آمریکائی وارد ایران شده اند. برخی از ژنرالهای آمریکائی د راعتراض به قصد کاخ سفید در استفاده از سلاح های هسته ای در بمباران ایران، تهدید به استعفا کرده اند. اینها آن اخباری است که هیچ یک از روزنامه های ایران حق نوشتنش را ندارند!

هرش می نویسد که در اوایل زمستان گذشته یکی از مشاوران حکومت آمریکا، که از نزدیک با غیرنظامیان پنتاگون کار می کند به وی گفت که واحدهائی در حال فعالیت در میان گروهای اقلیت ملی در ایران که شامل آذری ها در شمال، بلوچ ها در جنوب شرقی و کردها در شمال شرقی است، می باشند. وی اضافه کرد: « سربازان ما در حال مطالعه جغرافیائی کشور و پخش پول میان عشایر قومی و استخدام خبرچینانی از میان قبایل محلی و چوپانان می باشند. اینها قرار است "چشمان ما در روی زمین" باشند....هدف کلی دامن زدن به تنش های قومی و تضعیف رژیم است.»

برای دولت آمریکا و متخصصین نظامی و اطلاعاتی اش روشن است که جمهوری اسلامی دارای بمب هسته ای نیست و نخواهد شد. اما همانطور که برای مشروع جلوه دادن حمله به عراق در مورد "سلاح های کشتار جمعی" صدام حسین دروغ گفتند و سند جعلی ساختند، در مورد ایران نیز خواهند کرد. اما تفاوت میان مورد عراق و ایران آن است که سران جمهوری اسلامی خودشان به این گمان که ایران بزودی صاحب بمب هسته ای شده و اسرائیل و کویت و عربستان سعودی و غیره را تهدید خواهد کرد، دامن می زنند. احمدی نژاد با لاف و گزاف اعلام می کند که ایران به زمره

قدرت های هسته ای پیوسته است و با گنده گوئی اسرائیل و غرب و همه را تهدید می کند. جورج بوش که خود را صاحب "دم مسیحائی" و "ماموریت الهی" می داند با رقبای دیوانه ای مانند خودش روبروست که شیعه های آخرالزمانی خوانده می شوند. سیمور هرش می نویسد که یک دیپلمات عالیرتبه در وین به وی گفت: «همه بازرسان سازمان جهانی انرژی اتمی از اینکه ایرانی ها کلاه سر آنان گذاشته اند عصبانی اند و برخی معتقدند که رهبران ایران دیوانه اند؛ دیوانگان صد در صدی گواهی شده! نگرانی عمده البرادعی این است که رهبران ایران مانند نومحافظه کاران در واشنگتن، خواهان درگیری اند.»

چه کسی باید به فکر مردم باشد؟ خود مردم! ما نه تنها دولتی نداریم که از ما در مقابل تجاوزات خارجی حمایت کند بلکه صاحب دولتی هستیم که عامدانه می خواهد ما را گوشت دم توپ منافع ارتجاعی اش کند. **این رژیم مانع بزرگی در مقابل آماده شدن، هشیار شدن، و دست به کار شدن مردم در حفظ خود و فرزندانشان از حملات نظامی آمریکاست. این رژیم باید هر چه زودتر سرنگون شود تا مردم ما بتوانند با یکدیگر متحد شده و جلوی جنایتی را که در شرف تکوین است بگیرند.** زمانی که ما در ایران دست بکار شویم، نقشه های نظامی و اقتصادی که علیه مردم ایران تدارک دیده اند بی اعتبار خواهد شد؛ مردم جهان بسرعت به یاری ما خواهند شتافت و اگر دولتهای امپریالیستی بالاخره دست به این جنایت بزرگ علیه ما بزنند، مردم آن کشورها در حمایت از ما و انقلاب ما به پا خواهند خاست. از اینکه ممکنست بسیاری از مردم خاورمیانه احساساتی شده و در مقابل آمریکا از جمهوری اسلامی حمایت کنند، نباید بهراسیم. باید آنان را آگاه کنیم که منافع مردم خاورمیانه نه توسط اسلام گرایان به اصطلاح ضد آمریکائی برآورده می شود و نه توسط امپریالیستهای به اصطلاح متمدن. شبه نظامیان مرتجع زیر سایه ارتش آمریکا دست به جنایت خواهند زد. در مقابل هیبت وقایع دچار بهت شدن و آرزوی غیر حقیقی بودن آن را کردن، شرط هشیاری و عقل نیست. رژیم جمهوری اسلامی - این بزرگترین مانع در مقابل اتحاد و تدارک هشیارانه خلق های ایران برای دفاع از خود - باید سرنگون شود. ■

منابع:

1- Analysts say a nuclear Iran is years away, The New York Times Thursday April 13 2006

2- **In Iran, a Chorus of Dissent Rises on Leadership's Nuclear Strategy** By MICHAEL SLACKMAN Published: March 15, 2006

3- THE IRAN PLANS by SEYMOUR M. HERSH, The New Yorker – Issue of 2006-04-17 Posted 2006-04-08

آمریکا برای مردم ایران رهبر تعیین می کند!

امپریالیسم آمریکا بر فعالیت های خود در زمینه "اپوزیسیون سازی" برای ایران، افزوده است. همزمان در میان گروه های ایرانی وابسته به آمریکا بر سر سهم هر یک از بودجه ۷۵ میلیون دلاری دولت آمریکا برای "تغییر رژیم در ایران"، دعوا براه افتاده است. اپوزیسیون سازی آمریکا طبق مدل شاپینگ مال های (بازارچه های بزرگ) آمریکا پیش می رود. اجناس مشابه در بسته بندی های متفاوت و در مغازه های مختلف عرضه می شود: سلطنت طلب و جمهوری اسلامی چی در بسته بندی های "رهبر دانشجوئی" و "مبارزان آزادی زن" و "دلسوزان سندیکای کارگری" و دموکراسی خواه و "چپ" و غیره عرضه می شوند.

بطور مثال، اخیرا، دو تن از رهبران "دفتر تحکیم وحدت دانشجوئی" در کنگره آمریکا سخنرانی کردند و وزیر امور خارجه آمریکا (کاندولیزا رایس) در گزارشی که به سنای آمریکا داد گفت که سندیکای ای. اف. ال. سی. آی. او. با سندیکاگران ایران تماس گرفته و در حال تعلیم عده ای سندیکاگر است! (۱) وزارت امور خارجه آمریکا در زمینه ساختن "جنبش زنان" نیز فعال است و بدین منظور عده ای از زنان وابسته به رژیم شاه و زنان متخصص ایرانی که سابقا از "رژیم اصلاح طلب خاتمی" حمایت می کردند، را در واشنگتن جمع کرده و به آنان تعلیمات "جامعه مدنی" می دهد.

در طول ۸ سال ریاست جمهوری خاتمی، توده های مردم به اندازه کافی با شگرد "اپوزیسیون" سازی و جعل خواستها و شعارهایشان آشنا شده اند. جناح دوم خرداد جمهوری اسلامی، هم اپوزیسیون دانشجوئی ساخت و هم فمینیسم اسلامی راه انداخت و هم "متحدین چپ" برای خود دست و پا کرد و نیزتلاش کردهمراه با "متحدین چپ" خود سندیکاهای "مستقل" درست کند. این ترفندهای سیاسی از روش های شناخته شده دولتهای ارتجاعی در سراسر جهان است. آنها برای ممانعت از انقلاب مردم مجبورند که علاوه بر سرکوب و کشتار، دست به فریبکاری سیاسی زده و در میان توده های مردم تخم یاس و گیجی بپاشند. خمینی و اوباش وی با همین نیرنگ ها خود را سوار بر موج انقلاب مردم کرده و به قدرت رساندند. خمینی قبل از به قدرت رسیدن وعده "آزادی" همه را می داد. اکنون آمریکا نیز با استفاده از باندهای سلطنت طلبان و شکنجه گران جمهوری اسلامی و مشتی واخورده سیاسی که حاضرند خدمات خود را در اختیار این جانیان بین المللی بگذارند، قصد پیاده کردن نیرنگ مشابهی را دارد اما با این تفاوت که این پروژه آمریکائی پیش درآمدی به نام حمله نظامی دارد. قرار است جاده ی بقدرت رسیدن "اپوزیسیون" ساخت آمریکا با بارش مرگ و نابودی بر سر مردم ایران، صاف شود. ننگ بر این جنایتکاران!

"اپوزیسیون" وابسته به آمریکا رنگ و وارنگ است. از رضا پهلوی گرفته تا مجاهدین خلق و "دوم خردادی "های سابق و "رفراندومی های" امروز و عده ای عناصر مرتجعی که دیروز بقول خودشان "کمونیست" بودند. عده ای از دوم خردادی ها زیر خیمه جنبش رفراندوم با سلطنت طلبان متحد شده اند. داریوش همایون (داماد سرلشگر زاهدی که کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ را به اجرا گذاشت) و محسن سازگارا پاسدار سابق از آن جمله اند. به این ترتیب "جنبش رفراندوم" از تجارب غنی و گوناگون برخوردار است: عده ای به سبک سلطنتی مردم را سرکوب و شکنجه کرده اند و عده ای به سیاق اسلامی. و اکنون متحدانه نسبت به آمریکا اعلام وفاداری کرده و با وزارت دفاع آمریکا که نقشه بمباران ایران را در دست تهیه دارد همکاری می کنند.

هر یک از اینان، طرح های خود را برای تغییر رژیم در ایران، به آمریکا ارائه داده اند. طبق گزارش نشریه نیویورکر (مارس۲۰۰۶) که یک مجله هفتگی معتبر است، طرح سلطنت طلبان بحول دو شعار می چرخد: تشکیل کنگره‌ی ملّی و رفراندوم براي تغییر رژیم. اینان که سالها موعظه می کردند طرفدار "مبارزه مسالمت آمیز" می باشند و مخالف "براندازی" اند، اکنون قصد دارند سوار بر بمب افکن های آمریکائی به قدرت برسند! به گفته نیویورکر، سازمان مجاهدین خلق ایران که سخت در تلاش است نام خود را از لیست سیاه آمریکا موسوم به "سازمان های تروریست" خارج کند و بابت این کار به لابی کنندگان دستگاه حاکمه آمریکا پولهای هنگفت می پردازد، طرح خود را به شکل حمله نظامی و "آزاد کردن" مناطق جنوبی ایران ارائه داده است. فعلا مذاکراتی میان آمریکائی ها و مجاهدین در جریان است که مریم رجوی را به آمریکا ببرند تا با کاندولیزا رایس و زن بوش عکس بگیرد و مناسباتشان را رسمی کنند. بنا به نوشته‌ی نیویورکر، یکی از سناریوهائی که جناح بوش طراحی کرده موسوم به "انقلاب مخملی " است. سه متخصص سیاسي که در استخدام جناح نو محافظه کار هیئت حاکمه آمریکا می باشند (دو نفرشان آمریکائی و یک نفرشان یک ایرانی به نام عباس میلانی که در دوران جوانی در سازمان های چپ

ایران بود و بعد از دستگیری در زمان شاه، به خدمت دربار شاه درآمد واکنون خادم دستگاه حاکمه آمریکاست) اخیرا رساله ای با عنوان «فراسوي تغييرات تدريجي: استراتژي نوين براي مقابله با ايران» داده و سناریوی "انقلاب مخملی" را برای تغییر رژیم در ایران پیشنهاد کرده اند.

" انقلاب مخملی" واژه ای در ادبیات سیاسی هیئت حاکمه آمریکاست که به دخالتگری "غیر نظامی" آمریکا در عزل و نصب رژیم های کشورهای گوناگون، اتلاق می شود. آمریکا، در کشورهائی که می خواهد استراتژی "انقلاب مخملی" را پیاده کند، اول ائتلافی ایجاد می کند میان یک جناح از رژیم حاکم و عده ای از مخالفین آن رژیم که وزارت امور خارجه آمریکا رویشان کار کرده و از پتانسیلشان در تبدیل شدن به مرتجعین جدید اطمینان حاصل کرده است. علاوه بر این، سعی می کند با روش های مختلف، قشری از طبقات میانه مانند دانشجویان و کارمندان را در سطحی محدود وارد اعتراضات خیابانی کند. جناح حاکم یا تن به "انتخابات" و "رفراندوم" می دهد و تبدیل به شریک دست دوم در ساختار سیاسی جدید می شود یا اگر مقاومت کند، "تنبیه" می شود به این صورت که برخی از شخصیتهایش ترور شده و یا دستگیر و محاکمه می شوند و یا با بمباران های مکرر کشور فلج می شود. بمباران یوگوسلاوی و دستگیری میلوسویچ، یک نمونه است.

مشخصا در مورد ایران، هدف عمده سیاست "انقلاب مخملی" ممانعت از شکل گیری آلترناتیو انقلابی در میان مردم است. دقیقا همان هدفی که نیرنگ "دوم خرداد" دنبال می کرد. در این مورد، "سناریوی انقلاب مخملی" آلترناتیوی در مقابل طرح حمله نظامی به ایران نیست. حداقل در حال حاضر اینطور نیست. هر چند رئیس جمهور آمریکا گفته است که برای ایران راه حلی بجز راه حل نظامی در نظر دارد اما وزیر دفاع و معاون رئیس جمهور آمریکا بارها تکرار کرده اند که سناریوی حمله نظامی به ایران، طرحی در داخل بایگانی نیست که هر وقت لازم شد آن را بیرون بکشند بلکه طرحی است که روی میز وزارت دفاع قرار داشته و هر ماه "به روز" می شود. اما، هیئت حاکمه آمریکا به مسئله این طور می نگرد که اگر در نهایت مجبور به حمله نظامی به ایران شد، بکار بست سیاست اپوزیسیون سازی و دنبال کردن طرح "انقلاب مخملی" پیشاپیش در میان توده های مردم گیجی سیاسی تولید می کند، نیروهای کمونیست و چپ و نیروهای دموکرات ضد ارتجاع – ضد امپریالیست را خنثی می کند وفضا را برای تدارک و ابتکار عمل مستقلانه آنها و توده های مردم می بندد. یکی دیگر از مزایای این ترفند سیاسی برای آمریکا آن است که بحداکثر در هیئت حاکمه جمهوری اسلامی انشعاب می اندازد. در نتیجه، جناح ها و شخصیتهای رژیم وارد قول و قرارهای مخفی با آمریکا می شوند.

خلاصه اینکه، هیئت حاکمه آمریکا به سناریوی "انقلاب مخملی" در ایران، بعنوان یک فعالیت ضروری جهت پیشگیری از نتایج غیرقابل پیش بینی در شرایطی که اوضاع ایران بالاجبار بهم خواهد ریخت، می نگرد. امپریالیسم آمریکا می داند که ایران با عراق متفاوت است. در ایران با توده هائی که یک انقلاب بزرگ را همین ۲۷ سال پیش تجربه کردند و یک چپ وسیع و ریشه دار که عمیقا ضد امپریالیست است مواجهند. بنابراین، نیاز به طرح های ویژه دارند که علاوه بر سرکوب نظامی و طرح های مربوط به راه انداختن جوخه های مرگ و سازمان امنیت گسترده (که نیاز به حفظ کادرهای امنیتی دوره شاه و دوره جمهوری اسلامی دارد) شامل نیرنگ های سیاسی نیز هست.

بدون شک امپریالیسم آمریکا برای پیش برد

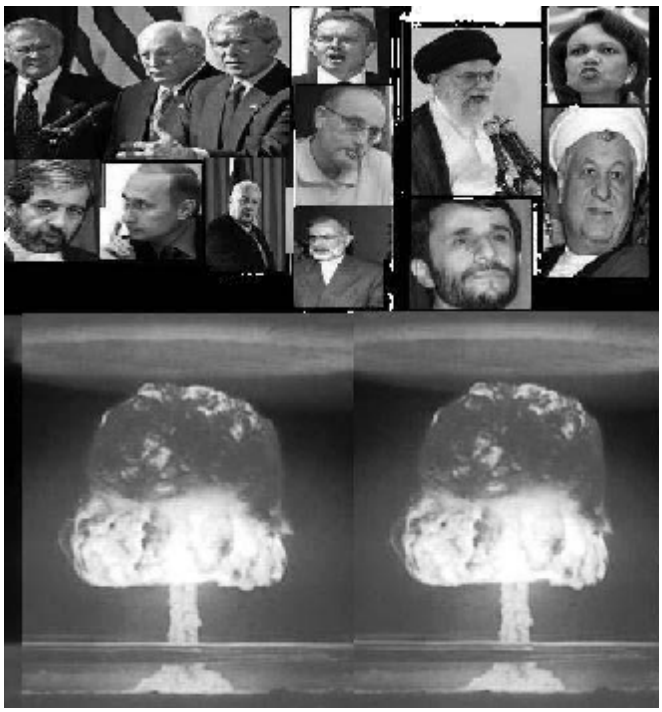

نقشه های خود در ایران و خاورمیانه، از هیچ سبعیتی دریغ نخواهد کرد. فقط نگاهی به عراق بیندازیم: اشغال نظامی، فعالیت گسترده جوخه های مرگ و زندان های رسمی که آشکارا حول شکنجه مخالفین می چرخد. این ها اجزاء لاینفک "دموکراسی آمریکائی" است. این دموکراسی را مردم ویتنام و شیلی و ال سالوادور و فیلی پین سالها تجربه کرده اند و اکنون مردم عراق تجربه می کنند. آمریکا همه این جنایت ها را کرده، می کند و خواهد کرد. اما برای به حداقل رساندن مقاومت مردم از انواع حیله گری سیاسی نیز استفاده می کند. بعلاوه، امپریالیسم آمریکا تا آنجا که بتواند عده ای را از میان مخالفین جمهوری اسلامی می خرد تا به اپوزیسیون ساخت آمریکا، قیافه "مردمی" دهد. اما عده بیشتری را از درون جمهوری اسلامی می خرد زیرا برای چرخاندن رژیم آینده نیاز به کادرهای امنیتی و نظامی و غیر نظامی مجرب دارد. این "خریدن" لزوما با پول نیست بلکه دادن وعده "سهمی از قدرت" در ایران آینده است. خریدهای سیاسی آمریکا از بازار جمهوری اسلامی صرفا خریدن چند تا فعال دانشجوئی مانند دفتر تحکیمی ها نیست. این ها سربازان پیاده اند. اصل خرید ها از میان کادرهای جمهوری اسلامی انجام شده است.

سناریوی "انقلاب مخملی" جایگزینی برای حمله نظامی به ایران نیست. هر چند آمریکا بدلیل گیر کردن در باتلاق عراق در این زمینه بسیار محتاطانه عمل می کند، اما طرح نظامی بس جنایتکارانه ای را برای ایران تهیه دیده است.(۲) این طرح نظامی و واقعیت عراق را باید مرتبا در میان مردم افشاء کرد تا هر گونه توهم در مورد ماهیت آمریکا و وعده های "دموکراسی آمریکائی" از سر مردم بیرون رود.

اپوزیسیون سازی امپریالیسم آمریکا و سر رسیدن اوضاع بسیار حساس و تعیین کننده، به جنبش کمونیستی و چپ ضد ارتجاع- ضد امپریالیست ایران نهیب می زند که وقت اتخاذ سیاست های اضطراری برای پاسخ دادن به ضرورتهای عاجل زمانه است. نمی توان و نباید توده های مردم را لای منگنه جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا، بی بهره از وجود یک قطب انقلابی، به حال خود رها کرد. ■

توضیحات:

۱- A.F.L.C.I.O

ای اف ال سی آی او، سندیکائی است که سازمان سیای آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم برای مقابله با نفوذ کمونیستها در سندیکاهای کارگری ، تشکیل داد. البته از آن زمان تا کنون تغییرات زیادی در این سندیکا رخ داده است. بطور مثال پایه های این سندیکا نقش مهمی در تظاهرات ضد گلوبالیزاسیون در سیاتل در سال ۱۹۹۹ داشتند. معذالک، تصمیم گیری های مهم این سندیکا کماکان کنترل شده است و به منافع بین المللی امپریالیسم آمریکا خدمت می کند.

۲- یک خبرنگار آزاد آمریکائی در مقاله ای چنین می نویسد:

«به دستور دیک چنی (معاون بوش) وزارت دفاع آمریکا طرح حمله هوائی علیه ایران بعنوان "آخرین علاج" در صورتی که راه حل های دیگر به ثمر نرسد، قلمداد می شود. حمله هوائی قرار است از طریق بکار برد بمب افکنهای ب ۲ و زیردریائی های پرتاب کننده موشک بالستیک صورت گیرد. این حملات شامل **بمب های هسته ای** و غیر هسته ای خواهد بود...ترکیه نقش حیاتی در حمله به ایران دارد و بی دلیل نیست که مقامات عالیرتبه آمریکائی اخیرا مرتبا به آنکارا سر می زنند. کاندولیزا رایس، رابرت مولر، رئیس اف بی آی و پورتر گوس رئیس سیا اخیرا به ترکیه سفر کردند. روزنامه آلمانی "در اشپیگل" در شماره دسامبر ۲۰۰۵ خبر داد که گوس به دولت ترکیه گفت "چند ساعت قبل از هر گونه حمله هوائی به ایران به آنان خبر داده خواهد شد." و ترکیه هم مجاز خواهد بود که در همان روز به کمپ های پ ک ک در ایران حمله کند." .... »

در باره هولوکاست

سوزاندن ۱۱ میلیون نفر از یهودیان و دیگران در کوره های آدم سوزی سرمایه داری آلمان نازی

یکی از سیاست های دولت احمدی نژاد، رواج فرهنگ عصر جاهلیت از طریق دامن زدن به یهود ستیزی است. هر فرهنگ و فکر پس مانده ای که بتواند جانی به جسد قرون وسطائی این رژیم بدمد، برای احمدی نژاد قابل استفاده است. جورج بوش، احمدی نژاد را "آدولف هیتلر" می خواند. بنظر می آید از پیدا کردن رقیبی مانند احمدی نژاد دلخور است زیرا احمدی نژاد با اینکار در مقابل جورج بوش، که مشغول رواج فرهنگ جنگ صلیبی است، آس رو کرده است! احمدی نژاد، در عین حال با این روش می خواهد از احساسات عادلانه ضد اسرائیلی مردم فلسطین و مردم کشورهای عرب خاورمیانه سوء استفاده کند و این احساسات عادلانه را به منجلاب افکار و فرهنگ نژاد پرستی سوق دهد و در این میان کلاهی برای خود بعنوان "قهرمان مسلمانان خاورمیانه" بدوزد. احمدی نژاد، فاشیستهای درجه یک و اثبات شده ای مانند آریل شارون و جورج بوش را روسفید کرده است.

جمهوری اسلامی ایران از زبان احمدی نژاد می گوید هولوکاست اتفاق نیافتاده است. این یک دروغ بیشرمانه و ضد انسانی است.

در جریان جنگ جهانی دوم، سرمایه داری آلمان تحت رهبری هیتلر و حزب ناسیونال فاشیست وی، ۶ میلیون یهودی و ۵ میلیون تن از دیگر مردمان آلمان و کشورهای تحت اشغال آلمان را در کوره های آدم سوزی سوزاند. انکار این واقعه هولناک از سوی احمد نژاد و جمهوری اسلامی ایران عجیب نیست. جمهوری اسلامی که بر تبعیض علیه ملل اقلیت و مذاهب غیر شیعه و زنان بنا شده است، با سیاستهای نژادپرستانه آلمان هیتلری احساس نزدیکی می کند. جمهوری اسلامی نیز با مخالفین خود از در قتل عام در آمد و خمینی اگر می توانست بیشتر از آن جنایاتی که مرتکب شد، می شد. کشتار مخالفین توسط خلخالی و قتل عام توده های مردم کردستان توسط اوباش سپاه پاسداران (مانند کشتار قارنا) را همه بخاطر دارند. حمله حزب اللهی ها به محله بهائیان و سوزاندن خانه هایشان و به قتل رساندنشان در هر کجا که دستشان رسید، جنایتی است که هنوز به اندازه کافی روشنائی روز را بخود ندیده است.

مقاله زیر توسط **سرویس خبری جهانی برای فتح** در تاریخ ۳۱ ژانویه ۲۰۰۵ به مناسبت ۶۰ امین سالگرد هولوکاست منتشر شد.

بخاطر آینده، به گذشته، به آشویتس نگاهی بیندازیم

وقتی که نازی ها از طریق انتخابات سال ۱۹۳۳ در آلمان به قدرت رسیدند، نفرت آنان از یهودیان پیشاپیش معلوم بود. در آن زمان، آلمان قریب به یک میلیون یهودی داشت که کمتر از یک درصد جمعیت آلمان را تشکیل می داد. نازی ها، کار خود را با سرکوب کمونیستها آغاز کردند. موج مهاجرت یهودیان از آلمان شروع شد. بسیاری از افراد موج اول یهودیان که بسرعت از آلمان خارج می شدند، یهودیان چپ و کمونیست بودند. پس از این، نازی ها مخفیانه شروع به کشتن انسان های ناقص العقل و معلول کردند زیرا اینها را برای جامعه "نامناسب" تشخیص می دادند. کشتار مخفیانه ناقص العقل ها و معلولین آلمانی در واقع طرح آزمایشی برای ایجاد اردوگاه های مرگ در هشت سال بعد بود. همجنس گرایان نیز یکی از هدفهای این کشتار بودند.

خشونت خیابانی علیه یهودیان و قتل آنان با این هدف که آنان از آلمان فرار کنند، انجام می شد. در سال ۱۹۳۶، قوانین نورنبرگ وضع شد که یهودیان را از حقوق مدنی شان محروم و ازدواج میان یهودیان و غیر یهودیان را غیر قانونی کرد. یهودیان را از کلیه مقام ها و پست های آتوریته دار بیرون راندند. در این زمان، بعضی ها فکر کردند که بدترین لحظات گذشته است و دیگر بدتر از این نمی تواند بشود. اما در سال ۱۹۳۸، **کریستال ناخت** (شب شیشه های شکسته) این توهم بزرگ را در هم شکست. اوباش تحت رهبری کادرهای حزب نازی به خانه ها و مغازه های یهودیان هجوم آوردند.

فقط اتحاد شوروی سوسیالیستی بطور نامحدود به پناهندگان یهودی خوشامد گفت

بعد از کریستال ناخت و اشغال اطریش توسط آلمان که در همان سال رخ داد، موج بعدی مهاجرت یهودیان از آلمان شروع شد. اما اغلب کشورها از قبول آنان سرباز زدند. در واقع **فقط یک کشور** به تعداد نامحدود به یهودیان خوشامد گفت: اتحاد جماهیر شوروی که در آن زمان سوسیالیستی بود. در سال ۱۹۳۸، رئیس جمهور آمریکا، فرانکلین روزولت، کنفرانسی از ۳۲ کشور در فرانسه تشکیل داد که به کنفرانس اویان معروف است. این جلسه قرار بود در مورد پناهندگان یهودی تصمیم گیری کند. هر چند آمریکا و بریتانیا سالانه ده ها هزار نفر یهودی می پذیرفتند اما تعداد متقاضیان ویزای این کشورها ده برابر این ارقام بود. این دو قدرت از کشورهای دیگر خواستند که یهودیان را بپذیرند. فرانسه این را رد کرد. تنها کشوری که در آن جلسه نماینده داشت و قبول کرد که تعداد بیشتری از پناهندگان یهودی را بپذیرد کشور جمهوری دومینیکن بود. مطبوعات نازی به این کنفرانس بخاطر عدم پذیرفتن یهودیان تبریک گفت و اضافه کرد که این نشان می دهد که تمام جهان در حال نزدیک شدن به سیاستهای نژادی آلمان هستند.

کشتی مسافربری اس اس سنت لوئیس در مه ۱۹۳۹ با ۹۳۷ یهودی آلمانی از هامبورگ (آلمان) به طرف کوبا حرکت کرد. اغلبشان متقاضی ویزای آمریکا بودند. کوبا به آنها اجازه داده بود که در مدت انتظارشان برای گرفتن جواب ویزای آمریکا وارد آن کشور شوند. قبل از رسیدن کشتی به سواحل کوبا، آمریکا بر دولت کوبا فشار گذاشته و آن را وادار کرد که تصمیم خود را عوض کرده و مانع پیاده شدن یهودیان پناهنده در خاک کوبا شود. هیچ کشور آمریکای لاتینی دیگر، حاضر به پذیرفتن آنها نشد. کشتی تا نزدیکی های آمریکا رفت بطوریکه مسافران، خیابان های روشن شهر میامی را می دیدند. کشتی در ساحل به انتظار نشست تا جواب تلگرامی که به روزولت فرستاده و درخواست کرده بودند که به آنها پناه انسان دوستانه داده شود، بیاید. دولت آمریکا پیشاپیش تصمیم خود را گرفته بود اما هیچ جوابی به این تلگرام نداد. در ماه ژوئن کشتی مجبور شد به اروپا بازگردد. بسیاری از مسافران این کشتی به اردوگاه های مرگ فرستاده شده و در آنجا به قتل رسیدند.

در سال ۱۹۴۱ آلمان رسما مهاجرت یهودیان را ممنوع کرد. در این تاریخ، بیش از ۸۰ درصد یهودیان آلمان را ترک کرده بودند. اما عمده تمرکز یهودیان در لهستان بود که با تجاوز آلمان به لهستان به زیر دست آلمان نازی افتادند. با پیشروی ارتش آلمان نازی در اروپای شرقی و ورودش به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، میلیون ها یهودی در مناطق بلا روس و اوکرائین و کشورهای اروپای شرقی به زیر چکمه های آن افتادند. آلمانی ها در سال ۱۹۴۲ در کنفرانسی که در حومه های سرسبز برلین (در نقطه ای به نام وانسی) تشکیل شد، "راه حل نهائی" را تصویب کردند. "راه حل نهائی" آنها این بود که همه یهودیان را به اردوگاه هائی در شرق بفرستند. آنهائی که قدرت بدنی کافی برای کار نداشتند، به قتل می رسیدند. بقیه را به کار می گرفتند تا در نتیجه کار و گرسنگی بمیرند. آنهائی که زیر فشار کار و گرسنگی نمی مردند، به قتل می رسیدند.

کشورهای متفق غرب، از این تصمیم گیری خبردار شدند اما آن را مخفی نگاه داشتند. "شورای جهانی یهود" که در ژنو مستقر بود، تلگرامی به وزارت خارجه آمریکا فرستاد و آن را از موضوع خبردار کرد. اما دولت آمریکا این گزارش را نادیده گرفت و حتا به یک خاخام معروف آمریکائی که او نیز این گزارش را دریافت کرده بود گفت که دهانش را ببندد و سکوت کند. منابع کاتولیک از همان ابتدا خبر را به واتیکان فرستادند و واتیکان کاملا موضوع را می دانست. اما علیرغم درخواستهای کشیشان پائین درجه، پاپ پیوس دوازدهم حاضر نشد اطلاعیه ای علیه کشتار یهودیان صادر کند. لازم به تذکر است که کلیسای کاتولیک تا آن زمان هنوز یهودیان را مسبب قتل مسیح می دانست و آنان را "قاتلان مسیح" می خواند. امروز نیز کلیسای واتیکان می خواهد آن

پاپ را به صف "قدیسین" در آورد.

در **گتوی ورشو**، یک سازمان رزمنده یهود که تحت رهبری کمونیستها تشکیل شده بود و دیگر نیروهای مقاومت، افرادی را از درون فاضلاب به ورای دیوارهای اردوگاه نفوذ دادند تا قطارهای حامل هزاران تن از خانواده های یهودیان را دنبال کرده و مقصد نامعلوم قطارها را معلوم کند. مقصد همان **آشویتس** بود؛ جائی که بیش از یک میلیون یهودی، ۷۵ هزار لهستانی غیر یهودی، ۱۸ هزار روما (کولی ها) و ۱۵ هزار زندانیان جنگی شوروی، از طریق گاز های سمی به قتل رسیده و اجسادشان در کوره ها سوزانده شد.

وقتی که آلمانی ها لهستان را اشغال کردند، رژیم لهستان را که طرفدار بریتانیا بود سرنگون کردند. یکی از افراد بالای این رژیم را به گتوی ورشو آوردند که حکایت های اهالی محبوس در این گتوها را بشنود. آنان وضعیت اردوگاه را برایش تشریح کردند و به او گفتند که روزانه ۱۰۰۰۰ (ده هزار) یهودی را فقط از ورشو با قطار بسوی کشتارگاه ها می برند. او نسبت به یهودیان علاقه خاصی نداشت ولی قول داد که بهر ترتیب شده از لهستان بیرون رفته و به مقامات انگلیسی و آمریکائی وضعیت را گزارش کند. او یکی از مقامات برجسته رژیم قبلی بود و انتظار می رفت که بلافاصله با چرچیل دیدار کند. او به خارج لهستان رسیده و صحبتهای مفصلی با روزولت داشت. اما هیچ خبری نشد.

از سال ۱۹۴۲، قطارهای باری مرتبا ذغال و یهودی به آشویتس و دیگر اردوگاه های مرگ منتقل می کردند. بدون ریلهای قطار این کارخانه های مرگ و کوره های گاز سوز بسرعت از کار می افتادند. این سوال جانسوز هنوز باقی است که چرا نیروهای متفقین این ریلها را بمباران نکردند؟ در همان زمان بمب افکنهای متفقین تمام بنادر اروپا را که تحت اشغال آلمانی ها بود مرتبا بمباران و نابود می کردند تا هرج و مرج اقتصادی ایجاد کنند و شهر درسدن را به تلی از خاک و آتش بدل کرده بودند. اما این ریلها را بمباران نمی کردند. چرا؟

گفته می شود که آشویتس در منتها الیه جنوب شرقی قرار داشت و خارج از برد بمب افکنهای بریتانیا بود. اما اگر تا قبل از ۱۹۴۴ اینطور بود، حداقل بعد از ۱۹۴۴ دیگر چنین نبود. اخیرا عکسی که هواپیماهای جاسوسی ارتش سلطنتی انگلیس در همان زمان (۱۹۴۴) از بالای آشویتش گرفته بودند، علنی شد و ثابت شد که این حرفها واقعیت ندارد. این عکس از آن نوع عکسهائی است که برای تدارک بمباران ها گرفته می شد. در عکس ساختمان های زندانیان، مخازن گاز و کوره های آدمسوزی بوضوح نمایانند. همچنین همه می دانند که همان ماه دو نفر و ماه بعد دو نفر دیگر از آشویتس فرار کرده و گزارش مفصل وضع را به سرویس های جاسوسی متفقین دادند.

آشویتس در حال رسیدن به اوج جهنمی اش بود. لهستان از یهودی خالی شده بود. قطارها شروع به انتقال یهودیان مجارستان کردند. در ماه های مه و ژوئن در عرض چند هفته ۴۴ هزار یهودی یعنی نصف جمعیت یهودی مجارستان را به آشویتس منتقل کردند. آمریکا و بریتانیا فقط نظاره کردند.

در اوت و سپتامبر همانسال، نیروی هوائی آمریکا دست به بمباران یکی از مجموعه صنعتی آلمان زد که فقط ۵ دقیقه با کوره های آدمسوزی **بیرکه نا** فاصله داشت. اخیرا تلویزیون بی بی سی یک مستند در مورد آشویتس پخش کرد.در این مستند یکی از زنان بازمانده آشویتس به تلخی به خاطر می آورد که او و صدها تن دیگر با حسرت بمب افکن های آمریکائی را نگاه می کردند که از بالای سرشان رد می شوند. آنها از یکدیگر می پرسیدند پس چرا اینجا را بمباران نمی کنند؟ حتا اگر بسیاری از ما در بمباران کشته شویم، بسیاری دیگر زنده می مانیم.

در اکتبر ۱۹۴۴ زندانیان آشویتس دست به شورش زدند. صدها تن از زندانیان با سنگ و تبر به طرف نگهبانان حمله کردند. از مواد منفجره ای که قاچاقی فراهم کرده بودند یک مخزن گاز را منفجر کرده و یک کوره آدمسوزی را آتش زدند. نیروهای متفقین در مورد ریختن اسلحه به درون اردوگاه صحبت کرده بودند اما هرگز انجامش ندادند.

در واقع، اردوگاه آشویتس بدون هیچگونه دخالت بیرونی تا ۲۷ ژانویه ۱۹۴۵ به کار ادامه دادند تا اینکه ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به دروازه های آن رسید. آنها ۷۰۰۰ یهودی زنده یافتند که دیگر قدرت راه رفتن نداشتند. نازی های هنگام فرار به طرف غرب ۵۸ هزار تن دیگر را با خود برده بودند. آنان مصمم بودند که حتا در آستانه شکست یک یهودی را نیز زنده نگذارند. امپریالیسم آلمان جنایت بزرگی علیه یهودیان مرتکب شدند. امپریالیسم آمریکاهیچ کاری علیه این جنایت نکرد که هیچ بلکه بسیاری از جانیان نازی را پناه داد. پس از پایان جنگ تعداد کمی از رهبران نازی به محاکمه کشیده شدند. علت عمده اش این بود که آمریکا از آنها حمایت می کرد. بلافاصله پس از پایان جنگ، آمریکا بسیاری از رهبران نازی را بعنوان متحدین خود علیه شوروی سوسیالیستی، استخدام کرد. دولتهای متفقین، ۳ میلیون آلمانی را بعنوان کسانی که در

یهودیان با ترن به آشویتس منتقل می شوند. سال ۱۹۴۳

دوره جنگ مرتکب جنایت شده بودند شناسائی کردند. یک میلیون محاکمه شدند. ۱۱ تن به مرگ محکوم شدند. چند تن دیگر حبس های کوتاه مدت گرفتند. اکثرشان به پرداخت جریمه محکوم شده یا از رسیدن به مقامات دولتی منع شدند. در سال ۱۹۵۱، تقریبا همه شان عفو شدند. سرمایه داران بزرگ مانند کروپ که کارخانه های خود را با نیروی کار اردوگاه ها می چرخاندند، تمام دارائی های خود را پس گرفتند. فرمانده نازی در آشویتس، به دار آویخته شد. اما از ۱۰ هزار عضو نخبه اس. اس. که مسئول اجرای کشتار آشویتس بودند، تنها ۷۵۰ محکوم به تنبیه های جزئی شدند.

آمریکا افسران هیتلر را نجات داد و تبدیل به هسته مرکزی سرویس جاسوسی جدید آلمان غربی کرد

اخیرا مقاله ای در آسوشیتدپرس نوشت: پس از پایان جنگ، هزاران تن از نازی ها و افسران اس.اس. به آمریکا آورده شدند تا، «برای شناسائی گرایشات کمونیستی در میان مهاجرین مورد استفاده قرار گیرند.» اخیرا کتابی به نام "سرویس جاسوسی ایالات متحده و نازی ها" به قلم جی.دبلیو. گودا منتشر شده که این را تائید می کند. این کتاب بر اساس استفاده از آرشیوهای رسمی دولت آمریکا به نگارش در آمده است. کلیسای کاتولیک و سازمان جاسوسی ارتش آمریکا دست در دست هم برای فرار قاچاقی برخی از بدنام ترین نازی ها به بیرون آلمان، همکاری می کردند. گودا می نویسد که بلافاصله پس از پایان جنگ، سازمان سیای آمریکا یک گروه از افسران آلمانی ارتش نازی را که مسئول بخش جاسوسی در جبهه شرق بودند جمع کرد و آنان را تبدیل به هسته مرکزی سرویس جاسوسی جدید در آلمان غربی کرد. این سرویس تا به امروز پابرجا بوده و مشغول به کار است!

آن دسته از تاریخ پژوهان امروزی که از عملکرد چرچیل و روزولت در این زمینه دفاع می کنند دو استدلال متناقض می آورند. یک استدلال این است که این دو نفر از آن می ترسیدند که اگر جنگ به عنوان جنگی برای نجات یهودیان اروپا معرف شود، "افکار عمومی" ضد یهود در آمریکا و بریتانیا به جنگ پشت کرده و جنگ لطمه بخورد. به عبارت دیگر، در این روایت مقصر مردم این دو کشور غربی هستند؛ مردمی که در بی خبری کامل نسبت به جنایات نازی ها نگاه داشته شدند. استدلال دیگر که بیشتر از سوی متخصصین نظامی آورده می شود این است که اگر حقایق مربوط به کوره های آدمسوزی پخش می شد، افکار عمومی فشار می آورد که چاره ای برای آزاد کردن آنها اندیشیده شود و این مسئله با اولویتهای نظامی و اهداف عمومی جنگ لطمه می زد.

اگر می خواهید بدانید که اهداف آمریکا چه بود به محصول جنگی که فاتحش بود نگاه کنید: آمریکا قدرت امپریالیستی اصلی در جهان شد که با استثمار بقیه جهان چاق و چله شد. بریتانیا، هر چند یک بند انگشت از موقعیت سابقش در جهان پائین تر آمد اما بعنوان یک قدرت امپریالیستی مهم بقاء یافت و تبدیل به شریک عمده آمریکا شد. آلمان و ژاپن که تلاش کرده بودند به همین موقعیت که هدف آمریکا بود برسند شکست خوردند. بنابراین چاره ای نداشتند جز اینکه به عضویت سندیکای جنایت آمریکا درآیند. آمریکا و بریتانیا نمی توانستند حتا یک بمب برای نجات یهودیان هدر دهند زیرا اهداف دیگری داشتند. بخاطر همین اهداف پس از جنگ، نازی ها را زیر بال و پر خود گرفتند.

محرک سیاسی و ایدئولوژیک نسل کشی یهودیان چه بود

محرکهای سیاسی و ایدئولوژیکی که ماشین آدمکشی نازی ها علیه یهودیان را می راند چه بود و چرا قدرتهای متفقین در جنگ جهانی دوم (آمریکا و انگلیس و بقیه) تصمیم گرفتند چشم خود را بر آن ببندند؟ تجزیه و تحلیل این مسئله مهم است. نازی ها همیشه یهودی ها و کمونیستها را یکجا می گذاشتند. اینکار را صرفا بخاطر عوامفریبی و دروغ سازی نمی کردند. بلکه بخشی از جهان بینی شان بود. البته آنتی سمیتیسم (ضدیت با نژاد سامی) مدتها قبل از عصر مدرن ظهور یافته بود اما نمی تواند توضیح دهد که چرا نازی ها، در تدارک برای رویاروئی با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که اجتناب ناپذیر می دیدند (و امیدوار بودند که کشورهای متفقین غربی در این رویاروئی از آلمان حمایت کرده و یا بیطرف بمانند) یهود ستیزی را به این سطح دهشتناک و به نسل کشی رساندند. نفرت شنیع نازی ها از یهودیان بویژه زمانی که ارتش های آلمان در کارزارهای جبهه شرق به بن بست خورده و سپس توسط "یهودی بلشویک" به عقب رانده شدند، ابعاد جنایتکارانه بخود گرفت.

یهودیان بحق از نظم جهانی موجود نفرت داشتند. بخش بزرگی از آنان در جنبش کمونیستی فعال بودند و به اتحاد شوروی به عنوان مشعل رهائی بخش می نگریستند. بواقع شوروی هم برای خلق یهود و هم برای ستمدیدگان جهان در کل مشعل روشنی بخش بود. روسیه تزاری، چند صد سال، جهنمی برای یهودیان بود. بلشویک ها یهودیان را از چنگال روسیه تزاری نجات دادند و در جنبش انقلابی به آنان خوشامد گفتند و حوزه های عمومی جامعه را که پیش از آنان برای یهودیان ممنوعه بود برویشان گشودند. آرنو مایر، تاریخ پژوه معروف آمریکائی می گوید، در طول جنگ جهانی دوم ارتش سرخ شوروی، ۱/۵ میلیون تن از ۴ میلیون یهودی ساکن قلمروهای تحت اشغال یا مورد تهاجم آلمان را نجات داد.

حاکمان آمریکا و انگلیس مانند دیگر نیروهای درگیر در جنگ، اهداف سیاسی و ایدئولوژیک خود را داشتند. آنان به این دلیل که شوروی سوسیالیستی و مارکسیسم انقلابی در میان بسیاری از یهودیان نفوذ داشت می خواستند حضور یهودیان را محدود کنند. آنها می خواستند افکار عمومی ضد امپریالیست و طرفدار شوروی را تضعیف کنند و بجایش احساسات شوونیستی و میهن پرستانه را دامن زنند. آنها می خواستند این جنگ را به گونه ای پیش برند که به نقشه های امپریالیستی آنها خدمت کند؛ آنان با وجود آنکه بخاطر شکست دادن آلمان مجبور به اتحاد با شوروی شده بودند اما در همان جریان جنگ تدارک رویاروئی آینده با شوروی سوسیالیستی را می دیدند.

هر چه روشن تر می شود که حاکمان ارتجاعی آن زمان جهان عمدا اجازه دادند که آلمان نسل کشی یهودیان را پیش برد، روشن تر می شود که حکام کنونی جهان تلاش می کنند از آن تجربه یک بار دیگر برای اهداف کنونی شان سود بجویند. بطور مثال تحت بهانه نسل کشی یهودیان توسط آلمان، به اسرائیل حق می دهند که به خلق فلسطین ستم کند. اما مخالفت با این کار آنان کافی نیست. باید روشن کرد که واقعا چرا چنان جنایتی رخ داد. آیا آن طور که دیک چنی (معاون و نزدیکترین فرد به جورج بوش) در مراسم یادبود قربانیان آشویتس گفت، این جنایت بخاطر آن اتفاق افتاد که "شیطان" در قلوب مردان لانه کرده بود؟ یا اینکه این جنایت برای تحقق اهداف سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک معینی که در آن زمان قدرتهای بزرگ سرمایه داری داشتند، اتفاق افتاد؟ این تبهکاری در چارچوب اوضاع جهانی معینی رخ داد. جهان آن زمان با جهانی کنونی بسیار متفاوت بود. اما محرکهائی که قدرت های سرمایه داری امپریالیستی (منجمله آلمان) را بجلو می راند، هنوز همان محرکهاست: تلاش برای برپائی یک امپراطوری در نظام سرمایه داری که محصول اجتناب ناپذیرش تقسیم و تجدید تقسیم دوباره و دوباره جهان است.

بوش تنها رئیس کشوری بود که در مراسم آشویتش غایب بود. هر چند آمریکا ارباب پشت پرده اسرائیل است و بوش و مسیحیان فاشیست او طرفدار صهیونیسم می باشند، معذالک عمیقا معتقدند که وقتی "مسیحای" آنان بازگردد یهودیان را در آتش جهنم خواهد سوزاند. بسیاری از هواداران فاشیست مسیحی بوش در انتظار آن آتش ها روز شماری می کنند. اساسا بوش و شرکایش نقشه های تصرف جهان را دارند؛ نقشه هائی که به ورای تصورات نازی ها و حتا ورای فتوحات آمریکا در جنگ جهانی دوم می رود. ما نمی دانیم اوضاع چگونه تکامل خواهد یافت و چه آینده ای در انتظار ماست. اما می دانیم که امپریالیستها می توانند دهشتهائی بیافرینند که عقل ما حتا از تصور آن عاجز است. آمریکا هنوز دست به همان سطح جنایاتی که نازی ها مرتکب شدند و همه دنیا را از خود متنفر کردند، نزده است. اما آیا به این دلیل باید صبر کنیم ببینیم چه موقع و به چه شکلی دهشت آفرینی خواهد کرد؟ ■

اشغال عراق برای زنان چه به ارمغان آورده!

گزارش تکان دهنده از عراق:
از سرویس خبری جهانی برای فتح

کیست که در را به این محکمی می کوبد! اگر باز نکنیم، در را می شکنند و داخل می شوند! آیا سربازان آمریکایی اند؟ آنها به خانه ها حمله می کنند و بچه ها و همه خانواده را وحشتزده می کنند. این صحنه ها را در تلویزیون دیده ایم. آنان حمله می کنند، می زنند، توهین می کنند و مردان خانه را با خود می برند....

"در فلوجه زنان بسیاری کشته شدند. ۷۲ زن یکجور کشته شدند، با یک گلوله در سرشان، و تنها گناهشان این بود که در خانه را باز کرده بودند" (شهادت یکی از شاهدان عینی درتریبون بین المللی عراق که در استانبول برگذار شد.)

اما آنها که پشت درند و در را می کوبند ممکن است چماقداران و جانیان معمولی باشند که بزور وارد خانه ها می شوند و به زنان تجاوز می کنند. هیچ کدام از اینها قبل از اشغال معمول نبود. یک زن عراقی در تریبونال شهادت داد: از زمانی که عراق اشغال شده، خشونت علیه زنان و پایمال کردن سیستماتیک حقوقشان در حال افزایش است.

زنان ربوده می شوند، به آنان تجاوز می شود و حتی شکار می شوند تا در شبکه جهانی فحشا خرید و فروش شوند. یک زن عراقی به یک خبرنگار گفت: "ربودن و تجاوز زنان تا آن حد گسترش یافته که هر زنی نگران آن است مبادا قربانی بعدی باشد. تعداد خیلی کمی از زنان در خیابانها دیده می شوند. قبل از جنگ این طور نبود، نه! خیلی ها می ترسند که پایشان را از در خانه بیرون بگذارند."

از زمان اشغال، بخصوص در شهر جنوبی بصره که توسط مذهبیون شیعه و با حمایت آمریکا و انگلیس کنترل می شود، زنان برای پوشیدن حجاب زیر فشار قرار گرفته اند- به سلمانی ها اخطار داده شده که ریش مردان را نباید بزنند، به خیاطهای زنانه در مورد دوختن لباس اخطار داده شده است. بسیاری از زنان از مشاغلشان بیرون رانده شده اند بطوریکه که اینک تنها ۱۰ درصد آنان کار می کنند. قتلهای "ناموسی" به حد هشدار دهنده ای حتی در کردستان در حال افزایش است. بعد از تصویب قانون اساسی جدید در سال گذشته و بر قراری رژیم اسلامی اینک نیروهای اسلامی بر اجزاء زندگی زنان عراق حکم می رانند. اگر مسافری از افغانستان وارد عراق شود خواهد گفت حتما آمریکا سخت مشغول "آزاد" کردن زنان عراق است زیرا زندگی زنان عراقی هر چه بیشتر به زندگی زنان افغانستان شباهت یافته است.

"آزاد" کردن زنان عراقی توسط اشغالگران حداقل دارای سه بعد است. یکم، بعد اقتصادی است. زیرا زنان در این زمینه دو برابر دیگران زیر فشار و در عذابند. دوم، فشار و ستم هایی است که در نتیجه وحشیگری های اشغالگران بر زنان روا رفته تا مردم را خوار کرده و روحیه آنان را در هم شکنند. همه مردم از این نظر زیر فشارند اما زنان بهای گزافی پرداخته اند. بعد سوم پایمال کردن کلیه حقوق زنان توسط حاکمان اسلامی است که بطور فزاینده ای صحنه سیاسی عراق را در کنترل خود می گیرند و در نتیجه سیاستهای اشغالگرانه آمریکا و انگلیس این موقعیت را بدست آورده اند.

ستم بر زنان، در این جا تمام نمی شود و این مسئله را دردناکتر کرده است. ستمگری قرون

وسطائی بر زنان تاثیرات عمیقی را بر شیوه زندگی مردم عراق گذاشته و روابط عقب مانده اجتماعی را تحکیم کرده است.

زنان اولین قربانیان جنگ تجاوزکارانه آمریکا علیه عراق: بعد اقتصادی

تحریم های اقتصادی قدرتهای غربی، بعد از تجاوز اول به عراق در سال ۱۹۹۱، پیش درآمد ضرباتی بود که که با اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ بر زنان وارد آمد. به گفته بی بی سی، زنانی که در نتیجه مشکلات مربوط به زایمان جان خود را از دست داده اند، از سال ۱۹۹۰ به بعد، سه برابر شد. تعداد زنانی که بچه هایشان ناخواسته سقط می شود جهش وار افزایش یافته است. این بخشا ناشی از فشار های عصبی مربوط به جنگ و قرار گرفتن در معرض تشعشات سلاحهای شیمیائی و اورانیم که توسط آمریکا استفاده می شود، است. امروز ۶۵ درصد زنان عراق در خانه وضع حمل می کنند.

بعد از ۸ سال جنگ با ایران که باعث مرگ بیش از نیم میلیون در دهه ۸۰ میلادی شد زنان زیر فشار بیشتری قرار گرفتند، چرا که بسیاری از آنها تنها نان آور خانه بودند. این وضعیت بطور قابل توجهی بعد از سال ۱۹۹۱ وخیمتر شد. مشاغل دولتی آنقدر کم در آمد بودند که مردان این مشاغل را رها کردند اما زنان چاره ای نداشتند جز اینکه ادامه دهند. آلترناتیو دیگری برایشان موجود نبود. دستمزد کار در مزارع در پایین ترین سطح خود بود و به زنان نصف دستمزد معمول پرداخته می شد.

وضعیت اقتصادی آنچنان فلاکت بار شد که حتی خانواده های نسبتا پولدارتر مجبور به فروش وسایل خانگی خود (مانند ماشین رختشوئی، فریزر و غیره) شده اند تا مخارج روزمره خانواده را تامین کنند. این باعث افزایش فشارهای کاری بر زنان شد و نیاز مبرمشان به کار در بیرون خانه دستمزدهایشان را به نصف دستمزد مردان تقلیل داد. وقتی مخارج تحصیل به میان آید خانواده ها مجبور اند که تصمیم بگیرند که کدام یک از فرزندانشان را به مدرسه بفرستند. در این موارد معمولا دختران انتخاب نمی شوند.

وحشی گری های آمریکایی ها علیه زنان

یکی از زنان زندانی ابوغریب در دسامبر ۲۰۰۳ مخفیانه یادداشتی را به خارج از زندان فرستاد. "این یادداشت ادعا میکرد که زندانبانان آمریکایی به زنان بازداشت شده تجاوز می کنند... و اضافه می کند که چند تن از زنان حامله شده اند. زنان را مجبور می کردند که جلوی مردان کاملا لخت شوند. این یادداشت از جنبش مقاومت عراق می خواهد که در زندان بمب بگذارند تا زنان را از شرمساری نجات دهند." در تحقیقاتی که وکلای زنان باز داشت شده کرده اند به این نتیجه رسیدند که این مسایل نه تنها در زندان ابوغریب بلکه "در سراسر عراق بطور سیستماتیک اتفاق افتاده است." (این نقل قول و نقل قول های بعدی این قسمت از روزنامه گاردین لندن تاریخ ۲۰ مارس ۲۰۰۴ می باشند)

از آنجا که برای بسیاری از زنان مشکل است که در این باره صحبت کنند، یک وکیل زن، به نام سوآد که وکالت چندین زن زندانی را بعهده گرفته است ازیکی از پایگاه های نظامی آمریکایی در ال- خارخ دیدن می کند و در آنجا با یکی از زنان زندانی صحبت می کند. "او در حالی که گریه می کرد به ما گفت به او تجاوز شده ... چند سرباز آمریکایی به او تجاوز کرده اند. او تلاش کرده است مقاومت کند و مانع این کار آنها شود. در نتیجه دستش صدمه دیده است. او جای زخم ها و بخیه را به ما نشان داد. او به ما گفت "ما دختر و شوهر داریم محض رضای خدا راجع به این مسائل با کسی حرفی نزنید." "

گاردین این چنین ادامه می دهد: "... جنرال آنتونیو تاگوبا که تحقیقات سری ارتش آمریکا در

ژانویه ۲۰۰۴ زیر نظر او انجام شد، یادداشت مخفیانه ای را که زنی به نام نور از زندان ابوغریب به بیرون فرستاده تایید می کند، و آنرا دقیق می خواند."

طبق گزارش تاگوبا چند عکس از ۸۰۰ عکسی که زندانبان آمریکایی در زندان ابو غریب گرفته اند،نشان می دهد که یک پلیس ارتش آمریکا در حال "انجام رابطه جنسی" با یک زن عراقی است. تاگوبا تایید می کند که زندانبانان از بدن برهنه زنان بازداشت شده عکس و ویدئو تهیه کرده اند. علیرغم آنکه دولت بوش از پخش این عکس ها جلوگیری کرد، اما یک ایستگاه تلویزیونی استرالیایی که یک کپی از سی دی این عکس ها را بدست آورده است تعدادی از آنها را بر روی سایت اینترنتی خود گذاشت. برخی گزارشات دیگر نشان می دهد که وقتی سربازان آمریکایی زنانی را به جرم تن فروشی دستگیر می کنند، پروانه سوء استفاده های جنسی بیشتری را برای خود صادر می کنند.

پروفسور هودا شاکر النوعیمی، محقق امور سیاسی در دانشگاه بغداد می گوید که، " به عقیده ما او (نور) مورد تجاوز قرار گرفت و توسط سربازان آمریکایی حامله شد. بعد از مرخص شدن از زندان ابوغریب، من به خانه او رفتم. همسایه ها می گفتند که خانواده اش از آنجا رفته است. به باور من او کشته شده است." این سرنوشت چندین زن زندانی سابق بوده است. از آنجا که تجاوز در جوامع اسلامی بی آبرویی و لکه ننگی برای خانواده محسوب می شود، تعداد کمی از زنان درمورد آنچه در زندانهای آمریکایی بر آنها گذشته حرف می زنند.

بنابرهمان گزارش، شیوه های دیگر سرگرمی برای زندانبانان آمریکایی به منظور خردکرد زنان زندانی نیز در این زندانها رایج بوده است. " یک زن عراقی هفتاد و چند ساله را در ابوغریب مجبور کرده بودند که مثل یک الاغ چهار دست و پا راه برود." آن کلوید، یکی از اعضای پارلمان بریتانیا، که مشغول تحقیق در باره این مورد مشخص بوده، تاکید می کند که این مسئله واقعیت داشته است. زنان زندانی همانند مردان زندانی ۲۳ ساعت در سلولهای انفرادی قرار داده می شوند. اعضای خانواده های زندانیان که مرتبا در مقابل زندان ابوغریب جمع می شوند و همچنین بقیه زندانیان می گویند که بسیاری از زنان خودکشی کرده اند.

شواهد بسیاری دال بر ادامه سوء استفاده از زنان در زندانهای عراق وجود دارد. اخیرا وقتی که یکی از وکلاء زن تلاش کرد از زنان زندانی در ابوغریب دیدن کند، نگهبانان آمریکایی از ورود او جلوگیری کردند. وقتی که او اعتراض کرد، آنها تهدید کردند که او را دستگیر خواهند کرد.

قدرت گیری بنیادگردایی در عراق و حمایت آمریکا

بعد ازسرنگونی ملک فیصل توسط ژنرال قاسم در سال ۱۹۵۸، عراق نسبت به بسیاری از کشورهای خاورمیانه، قانون اساسی نسبتا سکولارتری را اتخاذ کرد. صدام حسین بعد از بقدرت رسیدن همان قانون اساسی را برگزید. طبق این قانون اساسی زنان قانونا با مردان برابر بودند. تحصیل مجانی تا سطوح ابتدایی برای آنان تضمین شده بود. آنان حق طلاق داشتند و چند همسری عملا غیر ممکن شده بود. زنان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن بهره می برند واز حق آزادی پوشش برخوردار بودند.

اما قوانین مربوط به حقوق زنان بعد از جنگ اول خلیج (سال ۱۹۹۰) کم کم پایمال شد. وقتی آمریکا تلاش کرد صدام را ایزوله کند وعده هائی به گروههای اسلامی شیعه داد. صدام نیز برای بقا خود و بدست آوردن حمایت مذهبیون و رهبران عشایر از مذهب و دین استفاده کرد. صدام چند همسری را برای مردان آزاد (طبق اسلامی تا ۴ زن)؛ و اعلام

کرد که قتل ناموسی نیز آزاد است و اگر مردی به وفاداری بودن زنش شک کند می تواند وی را به قتل برساند.

بعد از اشغال عراق توسط آمریکا در سال ۲۰۰۳ و سرنگونی صدام، با آغاز همکاریهای نزدیک آمریکا و شیعه ها و برخی احزاب سنی، اسلامی ها بطور روزافزونی زندگی مردم را در کنترل خود گرفتند. بازهم این زنان بودند که می بایست بیشترین بها را بپردازند.

این اوضاع در مناطق شیعه نشین همچون بصره در جنوب عراق سرعت بیشتری داشت. زنان مجبور به رعایت حجاب شدند. آنان که از این کار سرباز می زدند، خطر اذیت و آزار، ربوده شدن و تجاوز را بجان می خریدند. این روزها در بصره دیدن زنی بدون چادر و یا حجاب کاملا غیر عادی است. یکی از فعالین زن به روزنامه گاردین لندن گفت که گروه های فشار مذهبی که عمدتا وابسته به احزاب بنیادگرای شیعه می باشند به مدارس می روند، یکی از کلاس ها را اشغال می کنند و تمام دختران را مجبور می کنند تا حجاب برسر کرده و دستکش بپوشند. زنان حتی در دانشگاهها راحت نیستند. بسیاری از زنان جوان دانشجو احساس می کنند که اگر حجاب بر سر نکنند، از امنیت برخوردار نیستند. در یکی دو سال گذشته بیش از یک دوجین انجمن های فرهنگی و مذهبی در محیط دانشگاهها ظهور کرده است. تعداد حوادثی که در آن دختران توسط همکلاسی ها و میلیشیای احزاب شیعه تهدید می شوند روزبروز افزایش می یابد. در یکی از این حوادث در دانشگاه بصره، یکی از میلیشیا ها به دو دانشجوی زن حمله کرده و گزارشات حاکی از کشته شدن آنهاست.

نکته اینجاست که حجاب تنها آغاز ستم وحشیانه علیه زنان است. آیت الله خمینی در ایران، حمله خود علیه حقوق زنان را با اجباری ساختن حجاب آغاز نمود. حجاب سمبل بردگی است و به نوبه خود باعث یک سلسله اشکال انقیاد دیگر می شود. حجاب باعث تحقیر زنان می شود. غیر مجاز کردن انتخاب پوشش برای زنان، علامت آن است که به آنان اجازه ی خیلی کارهای دیگر داده نخواهد شد. منظور و مقصود اصلی حجاب محدود کردن شرکت و نقش زنان در جامعه و نگاه داشتن آنان در خانه است. این مسئله باعث عواقب روحی برای زنان، و تاثیرات مخرب بر مناسبات بین آنها و جامعه شده است و بیش از این خواهد شد.

امروزه برای زنان عراقی و حتا مردان مجرد، داشتن زندگی مستقل از خانواده سخت است زیرا نه بودجه کافی برای تشکیل زندگی مستقل دارند و نه امنیتی. این دو عامل باعث پدیده نوین بازگشت جوانان به خانه پدری شان شده است.

این مسئله به نوبه خود موجب احیاء و تقویت مناسبات قبیله ای و عشایری که در قانون اساسی ۱۹۵۹ ضربه خورده بود می شود. در دهه های گذشته که تعداد روزافزونی از مردم به تحصیل می پرداختند و وارد بازار کار می شدند ضرباتی بر مناسبات قبیله ای وارد شده بود. اینک تحت اشغال

آمریکا، این روند برعکس شده است. این مسئله بنیان و اساس محکمتری را برای تشدید ستم بر زن فراهم می کند. در چنین شرایطی مسن ترین مرد قوم نقش رئیس قبیله را بازی می کند. مردان، حافظین و مالکین ناموس قبیله می باشند و می توانند سرنوشت هر یک از زنان و دختران فامیل را تعیین کنند. زمانی که مناسبات قبیله ای محکم باشد، چنانچه قوانین کشوری در تضاد با قوانین قبیله ای آنها قرار گیرند، روسای قبایل می توانند از قبول آنها سرباز زنند. حتی اگر قانون برخی آزادی ها را برای زنان مجاز شمارد و یا اینکه مردان خانواده با آنها موافق باشند، سنتهای قبیله ای مانع اجرای آن خواهد شد.

قانونی کردن ستم برزنان: قانون اساسی جدید

قانون اساسی جدید، تاسیس رژیم اسلامی عراق را نهایی کرد. این قانون اساسی مسایل مهمی، از جمله حقوق زنان را تعیین می کند. ماده ۲ مصوب قانون اساسی، اسلام را دین رسمی عراق و دولت آن می داند و تصریح می کند که هیچ یک از قوانین مصوب نمی توانند در تضاد با آن باشند. ماده ۱۴ حقوق زنان را تضمین می کند اما تا جایی که این حقوق " قوانین شرعی را نقض" نکند. قانون اساسی جدید عراق تمام حقوق تعیین شده توسط " قراردادها و کنوانسیون های بین المللی " را تایید می کند اما " تا جائیکه در تضاد با اسلام قرار نگیرند." بنابراین شریعت مبنا گرفته شده است. واضح است که قوانین مذهبی در اغلب موارد در تضاد با حقوق زنان و حقوق بشرقرار می گیرند و در نتیجه در همه آنها حقوق زنان بصورت ضمنی انکار شده است. بنابر قوانین شریعت، تنها پدر در شرایط طلاق می تواند حضانت فرزند را بعهده بگیرد. زنان در مسایلی مانند ارث و شهادت در دادگاهها رسما به مثابه نصف مرد بحساب می آیند. اینکه شریعت چگونه قرار است بکار گرفته شود بستگی به دولت، قضات و البته روحانیت دارد. زنان عراق بسیاری از حقوق پایه ای خود را از دست داده اند و در موارد بسیار دیگر همچون تحصیل، بهداشت و درمان، اشتغال و امثال آن حقوقشان بطور جدی در خطر است.

ارزیابی از این اوضاع بسیار مهم است. وقتی که عبدالعزیز حکیم (رهبر شورای عالی انقلاب اسلامی عراق) در صدر شورای حکومت عراق قرار گرفت، تلاشی برای جا انداختن قوانین شرعی در مورد خانواده، تحت عنوان ماده ۱۳۷ صورت گرفت. هدف ماده مذکور این بود که قوانین خانواده را منطبق بر قوانین اسلامی کرده و حقوق زنان را محدود کند. شورای حکومت عراق این ماده را در دسامبر۲۰۰۳ تصویب کرد. این ماده جر و بحث بسیاری در محافل مختلف از جمله در درون خود شورا برانگیخت. اما این ماده به مثابه قانون اعلام نشد چرا که در آن زمان پل برمر فرمانده آمریکایی عراق (می بایست آنرا تایید کند اما بعد از مدتی این پا و آن پا) آنرا در نهایت امضاء نکرد. در آن زمان آمریکائی ها تبدیل این ماده به قانون را در جهت منافع خود ندید؛ شاید به این دلیل که در آن زمان جنبه موقتی داشت و فکر می کردند نمی ارزد که بخاطر یک قانون موقت انتقادات زیادی را از جانب زنان و کسانی که از تجاوز آمریکایی ها حمایت کرده بودند(مانند رهبران کرد) بجان بخرند. اما وقتی که در ژانویه ۲۰۰۵ احزاب شیعه انتخابات را بردند، تلاش دیگری را برای نوشتن قانون اساسی جدیدی که بر اساس شریعت باشد، آغاز کردند. آنها خواهان آن بودند که دادگاه های دینی مسایلی مانند، ازدواج، طلاق، حضانت فرزندان و موارد ارث را مورد قضاوت قرار دهند. برخی حتی در صدد بودند که قانون اساسی دادگاه های عشیره ای را برسمیت شناسد. بحث و جدل طولانی در مورد چگونگی بیان (تصریح) نقش اسلام در گرفت. احزاب اسلامی شیعه که بر حکومت عراق تسلط دارند، پیشنهاد می کردند که اسلام به مثابه "منبع اصلی" قوانین عراق مطرح شود در حالیکه رهبران کرد و دیگر اقلیت ها خواهان آن بودند که قانون اساسی، اسلام را به مثابه "یکی از منابع اصلی" قانون تلقی کند.

بطور خلاصه هر دو بخش می خواستند که اسلام نقش اصلی در قانون اساسی داشته باشد. اما مشاجرات به نتیجه نرسید. پس از سپری شدن ضرب العجل زمانی تعیین شده توسط آمریکا، بالاخره آمریکا مستقیما مداخله کرد. مذاکره کنندگان کرد و سنی بعدا فاش کردند که سفیر آمریکا یعنی زلمای خلیل زاد پیشنهاد کرد نوشته شود که اسلام «یک منبع اولیه» قانون گذاری باشد. این اساسا به معنای حمایت از نقطه نظرات افراطی ترین بخش مذهبیون و تحدید شدید حقوق زنان بود. حمایت آشکار آمریکا از بنیادگرایان شیعه خشم بسیاری را برانگیخت و باعث شرمساری کسانی شد که از تجاوز آمریکا حمایت کرده بودند.

برای پنهان کردن این واقعیت که حقوق زنان لگدمال شده است، قانون اساسی ۲۵٪ کرسی های پارلمان را به زنان اختصاص داد. اما این صرفا تزئینات است. واقعیت تلخ این است که مهم نیست چند نفر زن عضو پارلمان عراق هستند. با وجود قانون اساسی جدید نسل بعدی زنان عراق بیشتر از مادران خود تحت ستم قرار خواهند گرفت و اشغال عراق توسط آمریکا، مسئول چنین وضعیتی است. اگر چه بنیادگرایان مذهبی تا حدی منعکس کننده مناسبات اجتماعی واقعی حاکم بر جامعه اند و تا حدودی از پایگاه توده ای برخوردارند اما واقعیت این است که به پشتوانه تفنگ های آمریکا به قدرت رسیده اند. آمریکا فرمانده آنان است و نه برعکس.

ایزابل کول من، عضو ارشد و مدیر بخش زنان و برنامه سیاست خارجی آمریکا در شورای روابط خارجی در شماره ژانویه – فوریه ۲۰۰۶ مجله فارین افرز (مسایل بین الملل) که مجله تئوریک غیر رسمی طبقه حاکمه آمریکاست بصورت تایید کننده ای می نویسد که آمریکا ، " مامای تولد یک دولت اسلامی در عراق شد". او همچنین خواهان تکرار چنین تحولاتی در سراسر جهان اسلام می شود. تحت حمایت آمریکا برخی از " کارشناسان مسایل زنان" در نوشتن قانون اساسی جدید بکار گرفته شدند، ازجمله کسانی که در نوشتن قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان تحت اشغال آمریکا سهیم بودند.

حمایت آمریکا از بنیادگرایان شیعه، حمایت از اکثریت نبود و همچنین این سیاست بر مبنای برون رفت از یک بن بست سیاسی که حکومت عراق در آن گیر کرده بود، نیز نبود. سنت های اسلامی شونیستی و مرد سالارانه برای احیا و بازسازی مناسبات قبیله ای و فئودالی ضروری است و امپریالیسم آمریکا برای تحکیم پایه های اشغالش شدیدا محتاج آن است.

محدود کردن حقوق زنان و تشدید ستم برزنان به تقویت جوجه دیکتاتورها و فئودالها و قبایل عقب مانده که متحدین اصلی امپریالیسم آمریکا در عراقند منجر شده است. تجربه افغانستان و اتحاد آمریکا با مرتجعترین فئودالها و جنگ سالاران در آن کشورشمه ای از مسیری است که آمریکا در پیش گرفته است: مسیری که بطور عام در تضاد حاد با منافع کل مردم و بطور خاص در تضاد حاد با منابع زنان قرار دارد. ■

انتخابات جدید در آلمان و شکل گیری یک حزب حکومتی جدید

جریان حزب چپ آلمان (لینکس پارتای) چیست؟

در انتخابات سال ۲۰۰۵ در آلمان، که انتخابات مهمی بود، علاوه بر احزاب همیشگی، یک ائتلاف جدید به نام "حزب چپ" (به آلمانی: لینکس پارتای) نیز لیست انتخاباتی ارائه داد. این لیست انتخاباتی موفق به کسب ۵۴ کرسی پارلمانی شد و اکنون یک فراکسیون قوی در مجلس است. هیچیک از دو حزب اصلی یعنی حزب سوسیال دموکرات (اس پ د) و حزب دموکرات مسیحی (س د او) به اندازه کافی رای نیاوردند که بتوانند به تنهائی دولت تشکیل دهند. این دو حزب وارد مذاکرات طولانی با یکدیگر شدند تا با سازش هائی یک کابینه ائتلافی تشکیل دهند و صدر اعظمی از حزب سوسیال دمکرات به حزب دموکرات مسیحی منتقل شود. خانم مرکل از سوی حزب دمکرات مسیحی صدر اعظم شد اما بسیاری از وزرای وی منجمله وزیر اقتصاد از حزب سوسیال دمکرات می باشد.

حزب سوسیال دموکرات با وجود ائتلاف با حزب سبزها نتوانست اکثریت لازم را بیاورد. علت این امر نارضایتی وسیعی است که در میان پایه های این دو حزب موجود است. این پایه ها این دو حزب را خائن به منافع خود می دانند. زیرا دولت گرهارد شرودر و حزب سبزها در دوران زمامداری خود، برنامه منحل کردن "دولت رفاه" را آغاز کردند. بر هیچ کس هم پوشیده نبود که حزب دموکرات مسیحی خواهان تسریع این روند بوده است. در چنین وضعیتی است که لیست انتخاباتی "حزب چپ" به میان آمد که پایه های ایجاد یک حزب حکومتی دیگر را گذاشت. سوال اینجاست که فرق این حزب با دیگر احزاب حکومتی "چپ" مانند حزب سوسیال دموکرات و حزب سبزها چیست؟ و سوال دیگر این است که شکل گیری چنین حزبی محصول چه اوضاعی است؟

لیست انتخاباتی حزب چپ، اساسا ائتلافی بود میان تشکیلات "واسگ" و حزب دموکرات سوسیالیست (پ د اس) و حمایت فعال اسکار لافونتن از رهبران با نفوذ و ناراضی حزب سوسیال دمکرات. تاسیس حزب چپ آینده هم بر پایه ادغام این دو تشکیلات خواهد بود. این حزب هنوز رسما تشکیل نشده و قرار است طی یک کنگره تشکیل شود. اما قبل از اینکه بطور سراسری تشکیل شود واحدهای محلی هر دو جریان باید به این وحدت رای مثبت داده و با یکدیگر در سطح محلی ادغام شوند. تا آنجا که ما اطلاع داریم اختلافات واحدهای محلی گوناگون در مقابل شکل گیری این حزب مشکلات عدیده ای را بوجود آورده است. تشکیلات واسگ از درون یک جنبش توده ای بوجود آمد. این جنبش توده ای دو سال پیش علیه برنامه ای به نام "تقویم ۲۰۱۰" که برنامه ای برای از بین بردن کامل دولت رفاه است، شروع شد. در واقع واسگ بازوی انتخاباتی جناح چپ اتحادیه های کارگری است که با از بین بردن دولت رفاه مخالفند.

(پ د اس) ادامه ی حزبی است که زمانی در آلمان شرقی حاکم بود. پس از فروپاشی دیوار برلین و بلوک شرق، آلمان شرقی که یک کشور سرمایه داری دولتی تحت نام سوسیالیسم بود در آلمان غربی ادغام شد. پس از آن حزب (پ د اس) نیز در نظام حکومتی آلمان ادغام شد و بعنوان یکی از احزاب اپوزیسیون وفادار شروع به فعالیت و شرکت در انتخابات کرد. امروز بیشترین پایه این حزب از آلمان شرقی می باشد. مشکل (پ د اس) آن است که میانگین اعضایش شصت سال است و بسیاری از استازی های سابق در آن هستند. (استازی سازمان پلیس مخفی سرکوبگر آلمان شرقی بود). این مسئله از نقاط منفی آن محسوب می شود. هر چند این در بخش شرقی آلمان می تواند با ادعاهائی از این قبیل که "اینها در مقام مامور استازی به خلق خدمت کرده اند" مسئله را برای پایه های خود قابل هضم کند اما در بخش غربی آلمان این استدلالات خریدار ندارد و برای پایه های این ائتلاف قابل قبول نیست. مشخصه لینکس پارتای چیست؟ این حزب می خواهد یک برنامه سوسیال دموکراتیک چپ را پیاده کند. اما سرمایه داری آلمان پایه اقتصادی اجرای این برنامه را ندارد. سرمایه داری آلمان، باید تمام برنامه های رفاه اجتماعی که مشخصه آلمان پس از جنگ جهانی دوم بود، را منحل کند. هر کس وارد حکومت شود باید نقشه حذف برنامه های رفاه اجتماعی را قبول کند زیرا دیگر ادامه آن به لحاظ اقتصادی برای سرمایه داری آلمان ممکن نیست.

در انتخابات اخیر، منطقی آن بود که حزب سوسیال دموکرات به رهبری گرهارد شرودر با کمک حزب سبزها و لینکس پارتای کابینه تشکیل دهد، زیرا می توانستند اکثریت را تامین کنند. اما حزب سوسیال دموکرات ترجیح داد که با حزب دموکرات مسیحی حکومت ائتلافی تشکیل دهد. علتش آن است که بورژوازی آلمان برای حمله به حقوق مردم (یعنی برای حذف برنامه های رفاه اجتماعی) نیاز به یک دولت با ثبات دارد و با لینکس پارتای که مدعی احیاء دولت رفاه است، نمی توانست به این هدف دست یابد. هر چند لینکس پارتای پایه های ناراضی حزب سوسیال دمکرات و سبزها را به گرد خود جمع کرده است اما هدف استراتژیکش تشکیل حکومت ائتلافی با حزب سوسیال دمکرات است.

در حال حاضر حزب سوسیال دموکرات و دموکرات مسیحی با هم متحد شده اند و اکثریت را تشکیل داده اند که بتوانند نقشه حذف امکانات و امتیازات دوران "دولت رفاه" را پیش برند. اینها بر سر شیوه انجام این کار اختلافاتی دارند اما اختلافاتشان چندان مهم و اساسی نیست. این دو حزب با تشکیل یک ائتلاف توانسته اند در مجلس یک اکثریت نسبی بدست آورند. اما جالب آن است که با وجود داشتن چنین اکثریتی در ۴ - ۵ ماهی که از تشکیل دولتشان می گذرد نتوانسته اند حتا یک قانون مهم برای حذف امکانات رفاه اجتماعی تصویب کنند. علتش اختلافاتشان نیست. بلکه ترسشان از انفجار اجتماعی است.

پایه های مادی و شرایط برخاستن "دولت رفاه"

چرا برنامه لینکس پارتای مبنی بر بازگرداندن دولت رفاه امکان موفقیت ندارد؟ واقعیت این است که اگر رهبران این حزب هم وارد کابینه شوند مجبور به حذف دولت رفاه خواهند شد چرا که اقتصاد آلمان پایه های مادی "دولت رفاه" را از دست داده است. این پایه مادی چه بود و چطور آن را از دست دادند؟

یکی از ویژگیهای امپریالیسم آلمان این است که در پایان جنگ دوم همه احزاب بورژوازی منجمله حزب دموکرات مسیحی به ظاهر با سرمایه داری مخالفت می کردند! همه احزاب بورژوازی می گفتند در آلمان نمی توانیم مانند آمریکا و بقیه جاها پیش رویم. علتش این بود که تمام سرمایه داران بزرگ آلمان از هیتلر حمایت کرده بودند. این مسئله آنقدر جدی بود که حتا در قانون اساسی بعد از جنگ که برای آلمان نوشته شد متذکر شدند که آلمان یک کشور "سوسیال کاپیتالیست" (سرمایه داری سوسیال یا سرمایه داری اجتماعی) است. نام این را "دولت رفاه" گذاشتند. این سرمایه داری سوسیال و دولت رفاه به این شکل تعریف شد که "هر کس دارای مالکیت است دارای مسئولیت اجتماعی هم هست." پس صاحبان مالکیت نمی توانند فقط به خودشان توجه کنند بلکه باید به جامعه نیز توجه کنند. این ایدئولوژی رسمی بورژوازی آلمان در دوره بعد از جنگ دوم بود. آن را حتا در مدارس آموزش داده و گفته می شد چون آلمان **سرمایه داری سوسیال** است پس نیازی به انقلاب و سوسیالیسم ندارد. ۵۰ سال به مردم این کشور این مسئله را آموزش داده و آن را در ذهنشان حک کرده اند. در واقع، سیاست دولت رفاه، یک قرارداد اجتماعی برای بازسازی آلمان ویران شده بود. و اکنون بورژوازی آلمان با دست خودش این "قرار داد اجتماعی" را فسخ کرده است زیرا از زاویه تامین منافع سرمایه داری آلمان دیگر کارائی ندارد و تبدیل به مانعی برای آن شده است. این تضادی بس انفجاری است. بورژوازی آلمان باید شرایطی را که از زمان جنگ دوم به این طرف در آلمان حاکم بود عوض کند زیرا دیگر توان مادی و

اقتصادی تامین آن را ندارد. ادامه دولت "رفاه" به معنای ورشکستگی سرمایه داری آلمان خواهد بود.

همانطور که گفته شد بورژوازی برای اجرای سیاست حذف دولت رفاه با یک مشکل سیاسی و ایدئولوژیک بزرگ مواجه است. برخورد این نیاز مبرم با تفکر و انتظاراتی که در ۵۰ سال گذشته بر ذهن مردم حک کرده اند، می تواند منجر به یک انفجار اجتماعی شود. اینجاست که لینکس پارتای برای نظم حاکم نقش سوپاپ اطمینان را بازی می کند.

امپریالیسم آلمان، پس از جنگ دوم، پایه های مادی استقرار دولت رفاه را چگونه بدست آورد؟ بعد از جنگ دوم امپریالیسم آلمان در بلوک غرب تحت سرکردگی امپریالیسم آمریکا سازماندهی شد. در این بلوک، به سرمایه داری آلمان موقعیت ممتازی داده شد. این موقعیت ممتاز چه بود؟

یکم، دسترسی به بازارهای جهانی برای کالاهای آلمانی، دسترسی به بازار های جهانی برای سرمایه آلمانی و دسترسی به موادخام جهان بخصوص نفت خاورمیانه. امپریالیسم آمریکا که فاتح جنگ دوم و لاجرم سرکرده سرمایه داری جهانی بود، بازسازی و تجدید ساختار اقتصاد جهانی را هدایت کرد و در این چارچوب تضمین کرد که آلمان موقعیت ویژه ای داشته باشد. علت این تصمیم گیری آن بود که در جریان جنگ دوم جهانی شوروی (که هنوز آن زمان سوسیالیستی بود) تا دروازه های غرب رسیده و نیمی از آلمان را نیز به بلوک سوسیالیستی ملحق کرده بود. بنابراین، در ابتدای امر "دولت رفاه" برای مقابله با تاثیرات بلوک سوسیالیستی شرق، برای آلمان سرمایه داری تعبیه شد. به این ترتیب، با وجود آنکه سرمایه داری امپریالیستی آلمان جنگ دوم را باخت و مثل آمریکا سرکرده جهان نشد اما بسیاری از آن اهدافی را که اصلا جنگ را بخاطرش راه انداخته بود، بدست آورد.

دوم، آلمان بدلیل اینکه جنگ دوم را باخته بود اجازه نداشت صاحب سلاح های اتمی و استراتژیک شود. ولی از سوی آمریکا حمایت می شد و تحت حمایت نظامی و هسته ای آمریکا قرار گرفت. این مسئله یک امتیاز بزرگ برای اقتصاد آلمان بود زیرا بدون آنکه نیازی داشته باشد که در اقصی نقاط جهان حضور نظامی داشته باشد، بمب بسازد و غیره به تمام امکانات سرمایه داری جهانی دسترسی داشت. در نتیجه نسبت به کشورهای سرمایه داری امپریالیستی دیگر آزادی عمل زیادی داشت. آزادی عمل داشت که درآمدهائی را که کشورهای سرمایه داری دیگر در زمینه نظامی و دفاعی هزینه می کنند در زمینه برنامه های دولت رفاه هزینه کند و ثبات اجتماعی را برای سرمایه داری آلمان در داخل تامین کند و آلمان را بصورت یک قطب جذاب در مقابل اروپای شرقی در آورد. در کل به امپریالیسم المان اجازه داده شد که در بازسازی اقتصادی جهان شرکت کند.

سوم، نابودی آلمان در جنگ دوم هم به نفعش تمام شد! در نتیجه بمباران های نیروهای متفقین (امپریالیسم آمریکا و انگلیس) تقریبا تمام خانه ها و کارخانه های آلمان از بین رفت. اما پس از جنگ این فاکتور تبدیل به یک امتیاز برای آلمان شد. زیرا از نو و با تکنولوژی بسیار مدرن تر ساخته شدند. این بازسازی در دهه ۵۰ و اوائل دهه شصت رخ داد . ابزار تولید بازسازی شدند. شهرها بازسازی شدند. اما در کشورهای دیگر که کارخانه ها از بین نرفته بودند، با همان سیستم قبلی و سطح مدرنیزاسیون سابق ادامه دادند. درست است که نابود نشدن کارخانجات آنها در دوره جنگ به نفع آن کشورها تمام شد (چون ظرفیت تولید صنعتی در جنگ خیلی مهم است) اما بعد از جنگ تبدیل به بار کهنه ای بر دوش سرمایه آنها شد. ولی در آلمان بدلیل بازسازی کارخانه ها، بهره وری کار بسیار بالا رفت و قابلیت رقابتی سرمایه داری آلمان را در مقابل سرمایه های دیگر، بالا برد.

در آلمان دوره چند ساله اول جنگ یعنی از ۱۹۴۵ تا۱۹۵۰ فقر زیاد بود. فقر و فلاکت مردم را در همه زمینه ها بسیار صرفه جو کرد بطوریکه فرهنگ صرفه جوئی مردم مسن آلمان را کمتر در دیگر کشورهای سرمایه داری می توان دید. اما بخاطر ساختمان صنعتی نوین و بازسازی کشور، در عرض ۱۵ سال استانداردهای زندگی مردم بطور دائم بالا رفت. بهره وری تولید در آلمان بسیار جلوتر از بقیه کشورهای سرمایه داری بود. و سرمایه آلمانی رقابت جوئی بالائی داشت. بطور مثال در اواسط ۱۹۸۰ در شهر کلن یک کارخانه فورد که ماشین های فیستا می ساخت کارآئیش در همان زمان از مشابه همین کارخانه در انگلستان بالاتر بود. کارخانه ی شهر کلن با نیمی از کارگران، ۵۰ درصد بیشتر از کارخانه فورد انگلستان ماشین فیستا تولید می کرد.

دنیا عوض شد و پایه های مادی دولت رفاه از بین رفت

بعد از اتمام جنگ سرد میان بلوک سرمایه داری غرب و بلوک سرمایه داری شرق (بلوک شرق هم در اواسط دهه ۱۹۵۰ تبدیل به یک بلوک سرمایه داری شده بود)، آلمان شرقی مضمحل شد و در آلمان غربی ادغام شد. سرمایه داری آلمان غربی قبل از این واقعه نیز در حال از دست دادن قابلیت رقابت جوئی اش بود. اما بعد از ادغام دو آلمان این وضع حادتر شد. پس از فروپاشی بلوک شرق، فرصتها و دریچه های زیادی در اقصی نقاط جهان باز شد که سرمایه ها بطرف آنها سرازیر شوند. در چنین شرایطی آلمان تبدیل به منطقه ای شد که مزد کارگر بسیار بالاتر از محیط اطرافش مانند یوگسلاوی و مجارستان و چک بود. دنیا عوض شد و پایه مادی دولت رفاه از بین رفت. زمانی که دیوار برلین ریخت، رقم بیکاری در آلمان غربی ۵ درصد بود و دولت این رقم را بسیار زیاد می دانست. اما در اواسط ۱۹۹۵ این رقم به ده درصد رسید. کارخانه های آلمان مرتبا در حال انتقال به کشورهای دیگر می باشند. مثلا ب ام و، کارخانه ماشین سازی اسکاد در جمهوری چک را خریده است. و علاوه بر این، یک کارخانه جدید اسکاد در آنجا ساخته است. در مراسم تاسیس این کارخانه، رئیس کارخانه در حال نشان دادن آن به خبرنگاران بود و با افتخار می گفت که این کارخانه مدرن ترین کارخانه اروپاست. خبرنگاری پرسید پس چرا یک رباط هم ندارد! (قابل ذکر است که مهمترین کار رباطها در کارخانجات ماشین سازی جوش دادن و رنگ کردن ماشین است.) مدیر در جواب این خبرنگار گفت، ما اینجا تقریبا رباط نداریم چون رباط ها گران هستند. بجایش ما کارگر داریم. کارگر در اینجا یک دهم کارگر آلمانی حقوق می گیرد.(۱)

ضعیف شدن قدرت رقابت جوئی سرمایه داری آلمان در بازار جهانی سرمایه داری امپریالیستی، علت اساسی از بین رفتن پایه های مادی دولت رفاه اجتماعی و به اصطلاح سرمایه داری سوسیال است. این سرمایه داری برای رقابت جو کردن خود نیاز دارد که از هزینه هایش کاسته و ساختار نیروی کار را در داخل آلمان بالکل عوض کند و حداقل آن را به شرایط کار در اروپای شرقی نزدیک کند. علاوه بر این، باید یک بخش نیروی کار که با شرایط جهان سوم استثمار می شود در داخل آلمان بوجود آورد. ملازمه این تشدید ستمگری فرهنگی و ملی علیه مهاجرین است. بورژوازی تمام تلاش خود را بکار خواهد برد تا از ترکیب شدن جنبش مهاجرین با جنبش های اجتماعی دیگر ممانعت بعمل آورد.

منحل کردن "دولت رفاه" برای بالا بردن سودآوری سرمایه داری آلمان اولین گام است. اگر کمی واقع بینانه نگاه کنیم می بینیم که دولت رفاه توانست جلوی انقلاب را در آلمان بگیرد. شاید به جرات بتوان گفت که در شرایط دولت رفاه امکان انقلاب کردن در آلمان بسیار ضعیف بود. اما اکنون وضعیت بطور دراماتیک و تکان دهنده در حال عوض شدن است. بورژوازی با مشکل بزرگی روبروست زیرا ۴۰ و ۵۰ سال به مردم گفته است ما سرمایه داری سوسیالیستی هستیم و بهمین دلیل نیازی به انقلاب سوسیالیستی نیست. برای حذف خدمات رفاهی با این مانع سیاسی و ایدئولوژیک روبرویند. نارضایتی بشدت در حال رشد است و نقش لینکس این است که نارضایتی را جمع کند و بسوی چارچوب مبارزه پارلمانی هدایت کند. احزاب دیگر می گویند دولت سوسیال (دولت رفاه) دیگر تمام شده است اما لینکس می گوید اینطور نیست و ما هنوز می توانیم آن را ادامه دهیم. ولی واقعیت این است که این عوامفریبی محض است. امروز و تحت این سرمایه داری ادامه دولت رفاه امکان ندارد.

یکی دیگر از مسائل که لازم است در تحلیل دخالت دهیم مسئله ترکیب جمعیتی آلمان است. در حال حاضر در آلمان بیشتر از تولد ما شاهد مرگ هستیم. منحی سنی آن با تمام کشورها فرق دارد. مثلا در آمریکا بعد از جنگ دوم جهانی تولید مثل به یکباره جهش یافت. اما در آلمان بدلیل فقر و نابودی دوران جنگ این جهش عقب افتاد و تازه در سال ۱۹۵۵ شروع شد. پرداخت حقوق بازنشستگی این ها بر سرمایه داری آلمان سنگینی می کند. در سالهای ۱۹۶۰ تا ۷۰ به ازای هر دو نفر شاغل یک نفر بازنشستگی می گرفت اما در ۱۵ سال آینده بالعکس خواهد شد. این نیز یک فاکتور مهم است که سرمایه داری آلمان را تضعیف می

کند. بنابراین، مجبور است بطور جدی حقوق های بازنشستگی را قطع کند و اینکار را خواهد کرد. بازنشستگی ها از پول شاغلین تامین می شود و اگر به ازای هر شاغل دو بازنشسته باشد اصلا شدنی نیست.

بنابراین، غیر از اینکه سرمایه آلمانی امتیازات سابقش را از دست داده است، در داخل مشکل ترکیب جمعیت دارد. مجموعه این عوامل آن را وادار می کند که بطور جدی خدمات رفاهی را بزند و دولت رفاه را منحل کند. و از آنجا که این مسئله می تواند منجر به انفجار اجتماعی شود و بطور اقتصادی نمی توانند از این انفجار ممانعت کنند، بنابراین سعی می کنند در سطح سیاسی آن را مدیریت کنند. لینکس پارتای عملا قرار است چنین نقشی را بازی کند. این حزب در حال دامن زدن به یک دروغ است و آن اینکه سرمایه داری میتواند به دولت رفاه ادامه دهد. تا مردم بیایند بفهمند که این مسئله واقعیت ندارد، بورژوازی یک فرصتی پیدا می کند. از این ستون به آن ستون فرج است. البته بسیاری از فعالین و پایه های لینکس اینطور فکر نمی کنند که دارند به مردم دروغ می گویند. آنها نیز مانند توده های متوهم واقعا باور دارند که می شود وضع را حداقل مانند سابق نگاه داشت. اما امکان ندارد. بهتر است بخود جرات دهند و به مردم آلمان بگویند دوران دل بستن به رشوه های ویژه امپریالیسم آلمان و چشم بستن به فلاکت اکثریت مردم جهان تمام شده است و باید همراه بقیه مردم جهان برای سرنگونی سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم تدارک ببینند.

توضیح

۱- این مدیر حق دارد زیرا رباط، ارزش اضافه تولید نمی کند و نمی توان رباط را استثمار کرد. همانطور که مارکس گفت، هرچه نسبت سرمایه متغیر (هزینه سرمایه دار برای استخدام کارگر) بالاتر رود، سودآوری سرمایه بیشتر است و هر چه بخش سرمایه ثابت (هزینه سرمایه دار برای تهیه ماشین آلات) بالاتر رود، سود آوری سرمایه کمتر می شود. چون ماشین آلات نمی توانند ارزش بیافرینند. این نیروی کار زنده است که ارزش می آفریند. ■

نشریه *Aufstand* (خیزش) که نشریه کمونیستهای انقلابی است در شماره سپتامبر ۲۰۰۵ خود در مقاله ای که در باره انتخابات جدید آلمان منتشر کرده، خصلت عام انتخابات در کشورهای امپریالیستی و خصلت خاص انتخابات جدید آلمان را اینگونه تحلیل می کند:

«انتخابات ها برای بیان اراده یا نظر اهالی کشور تعبیه نشده اند. بلکه پروسه های بشدت کنترل شده ای هستند که در درجه اول به تقویت توهمات در مورد دموکراسی آلمان خدمت می کنند. انتخابات ها پروسه های کنترل شده ای برای خلق افکار عمومی در جهت معینی، و برای سوق دادن بحثهای مربوط به بی عدالتی اجتماعی و راه حل آن، به درون چارچوب نظام سرمایه داری – امپریالیستی کنونی، است. چه کسانی می توانند کاندید شوند، اجازه گفتن چه حرفهائی را دارند، چه کسانی و چه موضوعاتی اجازه طرح شدن در رسانه ها را دارند و غیره: همه اینها بشدت توسط نگهبانان و مشاطه گران این نظام کنترل می شود؛ بطوریکه در آلمان شرکت در انتخابات و در همان حال تبلیغ ضرورت از میان بردن نظام اجتماعی و استثماری حاکم غیر قانونی است! اصلا انتخاباتی که در آن خطر از دست دادن قدرت از سوی طبقه حاکمه و نظام آن وجود دارد راه نمی افتد و اگر هم افتاد در نتایجش دست کاری می کنند. از نقطه نظر حاکمان آلمان هر چه بیشتر مردم در انتخابات آنها شرکت کنند برایشان بهتر است؛ مهم نیست که چگونه رای می دهند، مهم اینست که شرکت کنند. هر چه درصد شرکت کنندگان بیشتر باشد آنها می توانند بیشتر ادعا کنند که انتخابات "اراده مردم" را بیان کرد. ترکیب دولت ائتلافی آتی هر چه باشد، حاکمان از انتخابات برای اعلام تعرضشان علیه توده ها استفاده خواهند کرد: هم تعرض در سطح ملی و هم بین المللی. و خواهند گفت که دارای "مشروعیت دموکراتیک" می باشند. هر انتقادی از آنها شود و علیه بیرحمی هایشان تظاهرات شود، خواهند گفت: ولی خودتان اینطور خواستید!»

مقاله ادامه داده و می گوید: «هر گونه فراخوان رای توسط حزب چپ و یا حزب مارکسیست لنینیست (ام ال پ د) و احزاب مشابه، تنها به تقویت این توهم که انقلاب از پائین ضروری نیست زیرا نظام می تواند خودش را از درون اصلاح کند منجر می شود. آیا این به معنای آن است که مبارزه علیه بی عدالتی و بیرحمی های روزمره این نظام لازم و مهم نیست؟ خیر! بالعکس به معنای آن است که مبارزه علیه جنگ، تجاوز، نژادپرستی، مردسالاری، نابرابری، فقر و هر شکل از ستم و استثمار مطلقا ضروری است. اما این مبارزات باید به گونه ای پیش برده شوند که به شکل گیری آگاهی انقلابی و تشکیلات انقلابی کمک کند. و بطور کلی به شکل گیری جنبش انقلابی کمک کند. این مبارزات را باید به گونه ای پیش برد که در جریان آن توده ها بفهمند که می توانند به نیروی خود و مبارزه خودشان اتکاء کنند و امیدهایشان را بدست این سیاستمدار و آن سیاستمدار مرتجع نسپارند. حتا مبارزه برای رفرم را نمی توان از طریق رفرمیستی پیش برد و به توهمات رفرمیستی دامن زد. فراخوان شرکت در انتخابات ۱۸ سپتامبر دقیقا اینکار را می کند.»

«پیش از هر چیز، اوج گیری نارضایتی توده های مردم موجب شد که انتخابات جدید فراخوانده شود. ... اما جهتی که تمام احزاب اصلی شرکت کننده در این انتخابات اتخاذ کردند همان چیزهای سابق بود: جنگ، استثمار، بی عدالتی، فقر و ستم و بطور خلاصه همه آن چیزهائی که بشریت به اندازه کافی داشته و سالیان دراز تجربه کرده است. هر شرکتی در این انتخابات فارغ از نیات و انگیزه های شرکت کنندگان تنها به تقویت این نظام خدمت می کند. بیائید این وظیفه را بعهده کسانی بگذاریم که منافعی در این نظام دارند و ما خودمان عهده دار انجام آن کارهائی شویم که برای تبدیل این نارضایتی اوج یابنده مردم به آگاهی و مبارزه ای که جهت گیری اش تولد جهانی دیگر است، ضروری است.» . ■

(*Aufstand*, Sept./Oct. 2005)

گزیده ای از یک نامه رسیده به نشریه حقیقت

رفقای عزیز! سلام

خسته نباشید، به تلاش های بی وقفه تان در بدوش کشیدن امر انقلاب درود میفرستم.

تریبونی فراهم نمودید تا نوشته پراحساس مربوط به سالگرد قیام سربداران در سایت منعکس شود. احساس قشنگ منعکس در نوشته و روحیه ی آرمان خواهانه آن، شورانگیزاست. برای کسیکه امروز با همان سئوالاتی مواجه است که سربداران در سال هزار وسیصد و شصت هجری مواجه بودند، و نمی خواهد با سری افکنده میدان بدشمن واگذارد، شکست و پیروزی سربداران معنائی عمیقتر و بلند مدت تر دارد.

قیام سربداران پاسخ کسانی نبود که با سری افکنده میدان بدشمن وامیگذارند، و برایشان فرق نمیکند خلق بدست توانای خود آینده را میسازد یا آنکه بزیر مهمیز مرتجعین گرفتار است. با این حال حرکت جسورانه سربداران شکست خورد. و اگر نبودند کسانی که این واقعیت را دیده با همان جسارت برای پاسخگوئی به مسائل حل نشده کمر همت سفت کنند و پرچم سرخ را از زمین برداشته تدارک نبردهای آتی را ببینند، اگر این کسان نبودند شاید هم اکنون قیام سربداران افسانه ای بود برای آئین پرستان خوار که به بهای خون آن دلاوران، چپ و راست فخر فروخته از مردم ادعای طلب بنمایند.

گذشت بیست و چند سال سئوالات را با همان حدت آن زمان در مقابل انقلابیون قرار داده است. در آن هنگام توده های بپاخاسته در برابر سلطنت محمد رضا شاهی و فریب خورده از ارتجاع سیاه مذهبی با حکومتی چند پاره روبرو بودند که خود در گیر جنگ با هم مسلکان داخلی و خارجیش بود. امروز توده های به جان آمده از بیست و چند سال قلدری با حکومتی سرشاخ هستند که میرود تا درون جنگی بسیار گسترده تر غوطه ور شود. این حکومت چند پاره و این جنگ ارتجاعی نیز مانند حکومت آن زمان و جنگ ارتجاعی آن زمان نهایتاً برای سکوب توده ها و احیای ارتجاع هار دیگری بر سر توده ه ها میباشد. و اینبار نیز انقلابیونی چون سربداران لازم است تا برای تحقق آینده ای دیگر، آینده ای برای توده ها و در خدمت به آنان، بپا خیزد. جریان خود بخودی امور حتی اگر چیزی چون انفجار توده ای پنجاه و هفت باشد بر گرده خود خمینی های جدید را حمل خواهد کرد.

....اوضاع خطیری در پیش است. یورش و سرکوب مرتجعین نه از سر توانائی که دقیقاً بدلیل استیصال و ضعفشان میباشد. رژیم اسلامی با رو آوردن به حکومت امنیتی ها و نظامیان و احمدی نژاد مستاصلانه بدنبال چنین عملکردی است. بقیه در صفحه ۲۳

سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است وکمونیسم دنیائی به مراتب بهتر خواهد بود

نوشته: ریموند لوتا

برگرفته از نشریه انقلاب- شماره های ۲۷- ۲۸- ۲۹

در قسمتهای قبل در حقیقت شماره ۲۶ بخشهای زیر را خواندید: بخش اول: مقدمه؛ بخش دوم: کمونیسم و سوسیالیسم.

بخش سوم: بلشویکها انقلابی را رهبری کردند که جهان را تکان داد

در فوریه ۱۹۱۷ اعتصابها و تظاهرات های توده ای کارگران در شهری که امروز سن پترزبورگ نام دارد، تزار را سرنگون کرد. یک حکومت ائتلافی لیبرال قدرت را بدست گرفت اما نتوانست اولیه ترین نیازها و خواستهای توده ها را برآورده کند و شرکت روسیه در جنگ جهانی اول (جنگی دهشتناک و نابود کننده) را ادامه داد. در اکتبر ۱۹۱۷، بلشویکها دست به یک قیام مسلحانه توده ای زدند که رژیم کهنه را بالکل جاروب کرد.

جان رید در کتاب ده روزی که دنیا را تکان داد، شرح زنده ای از قهرمانی و شور و هیجان انقلاب اکتبر بدست می دهد: تشکیلات کارگران راه آهن، جلسات پر از تنش در کارخانه ها، بیانیه ها و تدارکات قیام، ملوانان و گردان های کارگران مسلح در کرونشتات که تهاجم نهائی به مراکز حکومتی را پیشتازی می کنند. یک حکومت انقلابی نوین تشکیل می شود. این حکومت بلافاصله دو حکم حیرت انگیز صادر می کند: یکم، پایان شرکت روسیه در جنگ جهانی اول را اعلام می کند و دیگر اینکه به دهقانان قدرت می دهد که زمین های وسیع سلطنت تزار، نجبا و کلیسا را تصرف کنند. این اولین اقدامات نشانه آغاز یک تغییر سیاسی و اجتماعی بیسابقه برای توده ها بود. هنگام سروری آنان بالاخره رسیده بود. در اواخر اکتبر، بقایای رژیم سرنگون شده دست به تلاشی مستاصلانه برای باز گرداندن قدرت بدست خود زدند. هزاران هزار کارگر، زن و مرد، از کارخانه ها و محلات کارگری برای دفاع از انقلاب به خیابان آمدند.

یکی از دروغ هائی که بطور استاندارد در ادبیات ضد کمونیستی در مورد انقلاب بلشویکی تکرار می شود این است که این انقلاب، در واقع یک کودتای سازمان یافته توسط بلشویکها بود. داستان را اینطور حکایت می کنند: بدلیل از هم گسیختن نظم کهنه یک خلاء سیاسی بوجود آمد؛ لنین بطور غیر قانونی قدرت را بدست گرفت و از طریق فریب و اعمال سیاست های اقتدارگرایانه موفق به تحکیم موقعیت خود شد.

به چه دلیل این تصویر دروغین است؟ به دو دلیل اساسی. اولا، بر روی آن شرایط ستمگرانه ای که موجب خیزش میلیون ها نفر شد، پرده می افکند. ریچارد پایپس که یکی از متخصصین بورژوازی در زمینه انقلاب اکتبر روسیه است در یکی از آثار اصلی اش می گوید، «انقلاب اکتبر زندگی عادی مردم را بهم زد. انقلاب آغاز رنج های آنان بود.» منظورش آن است که قبل از انقلاب اکتبر رنجی در کار نبود؛ روسیه بی غم بود!

پس بیائید نگاهی به اوضاع روسیه در قبل از انقلاب کنیم. در روستاها که اکثریت مردم زندگی می کردند، دهقانان برای شخم زمین عمدتا از شخم چوبی استفاده می کردند. خرافات و مذهب زندگی روزمره مردم را در چنگال خود اسیر کرده بود. روستائیان زمان بذر پاشی را برحسب روزهای مقدس مذهبی تعیین می کردند. کتک زدن زن یک امر معمول بود. در شهرها، امراض فراگیر زندگی اهالی را تیره و تار کرده بود. جامعه تحت حاکمیت یک رژیم خودکامه بود که برای حکومت از یک شبکه گسترده پلیسی و زندان و جاسوسی استفاده می کرد. زبان و فرهنگ اقلیت ها سرکوب می شد. "زندگی عادی" دوران قبل از انقلاب، این بود. وقتی روسیه وارد جنگ جهانی اول شد، این وضع غیر قابل تحمل شد. دهقانان را بزور به سربازی می بردند و کارگران را به گوشت دم توپ تبدیل کرده بودند.

داستان دروغین کودتای لنین این واقعیت را نیز پنهان می کند که انقلاب اکتبر عمیقا با عملکرد کلکتیو و آمال کارگران و دهقانان رقم می خورد. انقلاب در فضائی رخ داد که نارضایتی اجتماعی وسیع و عمیق بود؛ مقاومت توده ای گسترده بود؛ و جوشش فکری بزرگی در جریان بود.

پس نقش لنین و حزب پیشاهنگ تحت رهبری وی، چه بود؟ در جامعه روسیه، هیچ جریانی به اندازه این حزب خود را برای دست به عمل زدن و رهبری کردن، آماده نکرده بود. در کمیته های کارخانه ها، در نیروهای مسلح، و در شوراها (سوویت ها) پایه و تشکیلات داشت. (شوراها، مجامع نمایندگی غیرقانونی و ضد رژیمی کارگران

بودند که در شهرها و شهرهای بزرگ برای قدرت مبارزه می کردند.) برنامه و چشم انداز بلشویکها در جامعه طنین انداخت. ارزش ها و نهادهای نظم کهنه وسیعا نقد و تحقیر شد. و قدرت نوین پرولتری اساس ارزش های اجتماعی نوین و همچنین روابط اجتماعی و اقتصادی انقلابی شد.
جان رید شرح خود از انقلاب را "ده روزی که دنیا را تکان داد" خوانده است. و واقعا غلو نکرده است.

در سراسر اروپای ویران از جنگ جهانی، سربازان و ملوانان بیجان و خسته و کارگران کشورهای درگیر در جنگ، وقتی شنیدند که کشور پیروزمند سوسیالیستی فراخوان صلح و ختم کشتار جهانی را داده است؛ فراخوان صلحی بدون فتح و الحاق، تکان خوردند و به جوش آمدند. در کیل و هامبورگ، ملوانان شورشگر نیروی دریائی آلمان از ادامه جنگ سرپیچی کردند. آنان پرچم سرخ را بلند کرده و قدرت نوین خود را "شوراها" خواندند و تمام کشور را فراخواندند که این راه را در پیش بگیرند.

در آن سوی دیگر دنیا، در سیاتل، در سال ۱۹۱۹ کارگران دست به یک اعتصاب عمومی ۵ روزه زدند. بورژوازی محلی فریاد برآورد که این آغاز قیام است و سیاتل دارد سن پتزبورگ می شود. هر چند خیلی مانده بود تا سیاتل تبدیل به سن پتزبورگ شود اما نفوذ و مدل انقلاب روسیه مثل روز روشن در ذهن کارگران بود. چند ماه بعد از این، دولت آمریکا برای تسلیح ضد انقلاب در روسیه، مهمات به سوی آنها روان کرد. وقتی قطارهای حامل بار مهمات از سیاتل رد می شد، کارگران ساحلی حاضر نشدند مهمات را به داخل کشتی ها بار بزنند.

وقتی انقلاب روسیه مانند آتشفشان فوران کرد، وقتی در ماه اکتبر یک چرخش رادیکال کرد – زمانی که کمونیستها (و نه صرفا بورژوا دموکراتهائی که می خواستند روسیه را مدرنیزه کنند) به مثابه رهبران یک جامعه در صحنه ظاهر شدند – در این زمان، از تازگی این پدیده نوین، مو بر اندام جهان راست شد. به ناگهان همه مبارزات قدیمی در پرتوی نوین ظاهر شدند. چشمان ترس آلود ستمگران و چشمان خندان ستمدیدگان به آن دوخته شد. کارگران خواندن روزنامه را خود آموزی می کردند تا بتوانند آخرین خبرهای این موجود تازه مولود را دنبال کنند؛ در جلسات کوچک پس از کار روی روزنامه ها دمر می شدند و معنای کلمات عجیب و غریب تازه را بحث می کردند: شورا، سوسیالیسم. و نام های جدیدی را که می شنیدند: لنین، مارکس، استالین. مائوتسه دون تاثیرات انقلاب اکتبر بر چین را در یک جمله خلاصه کرد: توپ های انقلاب اکتبر مارکسیسم را به چین آورد.
می خواهید درجه زمین لرزه انقلاب اکتبر را بدانید؟ پس به حرف وینستون چرچیل (سیاستمدار امپریالیسم انگلیس) گوش کنید که در سال ۱۹۴۹ یعنی ۳۰ سال پس از اینکه بلشویکها در روسیه قدرت را گرفتند گفت: « ما امروز داریم بهای سنگین آن را می دهیم که نتوانستیم بلشویکها را در نطفه خفه کنیم و روسیه را که در آن زمان از پا در آمده بود به طریقی به درون نظام عمومی دموکراتیک خود بکشانیم.»

اریک هابزمان، تاریخ پژوه در قید حیات، مقایسه جالبی می کند. او می گوید که در فاصله میان سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴، جنگ داخلی آمریکا بزرگترین جنگ در تاریخ آمریکا و نیز در مقیاس جهان بود. اما جنگ داخلی آمریکا تاثیر بزرگی بر رخدادهای نقاط دیگر جهان نداشت. در حالیکه، انقلاب بلشویکی پدیده ای تاریخساز بود که جهان را دگرگون کرد: هم بخاطر معنائی که برای مردم روسیه داشت، هم بخاطر معنائی که برای مردم جهان داشت، هم بخاطر معنائی که برای طبقات حاکمه و نیروهای ارتجاعی جهان داشت و بخاطر تاثیراتی که بر وقایع جهان گذاشت.

سرمایه داری جهانی دیگر نمی توانست مانند سابق پیش رود زیرا یک ششم جهان، بروی استثمار امپریالیستی بسته شد. امپریالیستها نگران سرایت ایدئولوژیک انقلاب بلشویکی بودند. این عامل بزرگی بود که در کشورهای اروپای غربی شروع به دادن برخی امتیازات به کارگران کردند با این هدف که صلح اجتماعی را تضمین کنند.

امپریالیستها سعی کردند انقلاب شوروی را درهم بشکنند. سعی کردند آن را در گهواره خفه کنند. و مرتبا این سعی و کوشش خود را تکرار کردند. فشارهای اقتصادی گذاشتند. اولین تحریم نفتی تاریخ جهان را علیه روسیه سوسیالیستی انجام دادند. تهدید نظامی کردند. بیرحمانه نیروهای انقلابی را در کشورهای همسایه روسیه در اروپای مرکزی و شرق مرکزی اروپا سرکوب کردند. در درون جامعه شوروی دست به ساختن نیروهای اپوزیسیون زدند.

انقلاب اجتماعی توسط قدرت پرولتری آغاز می شود

بخش چهارم: تجربه شوروی

از سال ۱۹۱۷ تا اوائل سال ۱۹۵۰ اتحاد شوروی یا در حال جنگ بود یا در حال تدارک برای جنگ، یا در حال مرهم گذاشتن بر زخمهای جنگ و حل مشکلات جنگ در دوره پس از اختتام جنگ. هیچ دولت مدرن دیگر در تاریخ چنین وضع سختی را از سر نگذرانده است. این مسئله عمیقا بر شکل تکامل انقلاب و تصمیم گیری های سیاسی رهبری شوروی ، و مبارزات درون جامعه شوروی و درون رهبری حزب تاثیر گذاشت.

ساختن یک جامعه نوین در شرایط کمال مطلوب، دلپذیر است. اما طبقات تحت ستم و رهبران انقلابی شان دارای این انتخاب نیستند که اوضاع و شرایط کلی را بدلخواه تعیین کنند. هنگام انقلاب، روسیه یک کشور عقب مانده بود. تنها یک نسل از سرواژ (بسته بودن رعیت به زمین ارباب) گذشته بود. انقلاب روسیه یک پدیده توده ای بود و دهقانان از آن حمایت کرده بودند. در واقع انقلاب با ضرورت جلب حمایت دهقانان و گسترش انقلاب به روستا مواجه شد. با جنبش های اجتماعی عقب مانده در جامعه مواجه شد. انقلاب یک میتنیگ مودبانه شهروندان نبود. جامعه ای بود که جنگ آن را داغان کرده بود؛ جامعه که قدم در آنچنان راهی برای دگرگونی اجتماعی گذاشته بود که قبلا هیچ جامعه دیگری آن راه را طی نکرده بود.

در سال ۱۹۱۸ نیروهای ارتجاعی سیاسی و نظامی دست به ضد انقلاب برای احیاء نظم کهن زدند. ۱۷ کشور جهان، منجمله آمریکا که سربازان خود را در سیبری پیاده کرد، یک ارتش مشترک برای ورود به روسیه و کمک به ضد انقلاب تشکیل دادند. بلشویکها در شرایطی قدرت را گرفتند که اقتصاد جنگی روسیه در آستانه فروپاشی بود. در چنین شرایطی و با چنین اقتصادی توده های مردم را در دفاع از انقلاب و تکامل آن رهبری کردند. انقلاب در جنگ داخلی پیروز شد. اما به بهای سنگین: تلفات جنگی، بیماری و جابجائی اقتصادی. دولت نوین پرولتری برای زندگیش مبارزه می کرد. یک انقلاب اجتماعی برای زنده ماندن می جنگید.

تاریخ نگاری ضد کمونیستی به انقلاب بلشویکی و پروژه کمونیستی بهتان می زند و می گوید این پروژه هیچ نیست بجز قدرت پرستی محض. اسم رمز این تاریخ نگاری "توتالیتاریسم" (تمامیت خواهی) است. به ما گفته می شود که هدف کمونیستها رام و کنترل کردن توده های مردم است. اما بیائید ببینیم که این قدرت طبقاتی نوین، قدرت خود را چگونه بکار برد.

درهم شکستن زنجیرهای ستم بر زن

قدرت دیکتاتوری پرولتاریا برای از بین بردن ستم بر زن مورد استفاده قرار گرفت. در سال ۱۹۱۸ قانون نوین ازدواج تصویب شد که ازدواج را تبدیل به یک مراسم مدنی کرد. در جامعه قبلی، ازدواج باید مورد تائید کلیسا قرار می گرفت. دولت جدید طلاق را قابل دسترس کرد. مردان قانونا از قدرت بر زن و فرزندانشان خلع شدند. قوانینی که روابط خارج از ازدواج را جرم قلمداد می کردند ملغی شدند. مزد زنان و مردان شاغل یکسان شد. زایمان زنان در بیمارستان مجانی شد. در سال ۱۹۲۰ اتحاد شوروی اولین کشور اروپائی بود که سقط جنین را قانونی کرد. در روزنامه ها و مدارس بحثهای زنده در مورد نقش زن و مرد، ازدواج و خانواده براه افتاد. رمان های جدید که روابط اجتماعی نوینی را رویا پردازی می کردند، منتشر شد.

رسوم کهنه ستمگرانه و پدرسالارانه مورد نقد قرار گرفته و به چالش گرفته شدند. زنان جمهوری های آسیای مرکزی که در جامعه کهن به زور روبنده و چادر به سر می کردند، تشویق شدند و به آنان قدرت داده شد که از این قید و بند خود را برهانند. زنان اکنون بجای آنکه زیر کنترل قدرت خانواده، کلیسا و دولت باشند، صاحب قدرت شدند که برای رهائی خود بجنگند. حال به چهره جهان کنونی بنگرید تا اهمیت همه این ها خوب درک

کنید. تا آن زمان هیچ یک از جوامع جهان سعی نکرده بود که نظام جنسیتی خود را این چنین زیر و رو کند.

درهم شکستن زنجیرهای ستم بر خلقهای اقلیت

این قدرت نوین پرولتری برای از بین بردن ستم بر خلقهای اقلیت بکار برده شد. انقلاب بلشویکی اولین دولت چند ملیتی جهان را بوجود آورد؛ دولتی که اساسش بر تساوی ملل قرار داشت. دولت سوسیالیستی نوین برای همه مللی که سابقا در امپراطوری تزار تحت ستم بودند حق تعیین سرنوشت را برسمیت شناخت. در سال ۱۹۱۷ قانون حق ملل در تدریس زبان های خود در مدارس و دانشگاه ها تصویب شد.

اتخاذ این اقدامات و بسیاری دیگر نشان داد که عزم جزم در حل مشکلات، واقعی است. برای مثال، بسیاری از ملل اقلیت دارای زبان نوشتاری نبودند. برایشان الفبا درست شد تا صاحب زبان نوشتاری شوند. دولت شوروی منابع قابل توجهی را به تولید انبوه کتاب، مجله، روزنامه، فیلم سینمائی، موسیقی های فولکور و موزه در مناطق ملل اقلیت اختصاص داد. سیاست های مربوط به ملل مقرر کرد که رهبری در مناطق ملی جدید باید از خود آن مناطق باشد و نه از سوی ادارات روسی. از میان مردم خود آن ملل، رهبران حزبی و حکومتی، مدیران مدارس و آموزش و اقتصاد تعلیم یافتند. در امپراطوری تزار، روسها ملت مسلط و ستمگر بودند. در دولت سوسیالیستی، سرزمین روسیه به جمهوری های غیر روس تخصیص داده شد؛ در دولت جدید از روس ها خواسته شد که زبان های غیر روسی کشور را یاد بگیرند. بر آزار و اذیت یهودیان نقطه پایان نهاده شد. روحیه مقابله با ستمگری ملی در جان و روح شوروی اولیه نفوذ یافت.

دولت نوین شوروی کارزارهای سراسری آموزشی و بهداشتی براه انداخت. در فاصله میان جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم، هیچ کشور جهان در زمینه رشد تناسب میان تعداد دکتر و جمعیت، به پای شوروی نرسید. درصد سواد از ۳۰ به ۸۰ درصد در سال ۱۹۳۹ رسید.

در آن زمان، در کدامین نقطه ی دیگر جهان، چنین وقایعی در جریان بود؟ در هیچ کجا. می دانیم که وضع آمریکا چگونه بود. در آمریکا، آرپاتاید نژادی (جدا سازی سفیدان و سیاهان) قانون بود. قانون جیم کراو در اوج خود بود. وقتی پل رابسون، این هنرپیشه، خواننده و فعال رادیکال بزرگ آفریقائی تبار آمریکائی برای اولین بار به اتحاد شوروی سفر کرد، از موفقیتهای انقلاب در چیره شدن بر تعصبات نژادی و ملی حیرت زده شد. اقلیتهای ملی و فرهنگی اتحاد شوروی مانند اقلیتهای در جنوب آمریکا ضرب و شتم و کشتار نمی شدند. آمریکا و اتحاد شوروی دو دنیای کاملا متفاوت بودند.

خلق اولین اقتصاد سوسیالیستی جهان

بخش پنجم:

تجربه اتحاد شوروی: ساختمان اولین اقتصاد سوسیالیستی جهان

لنین در سال ۱۹۲۴ درگذشت. پس از او، ژوزف استالین رهبری حزب کمونیست را در اتحاد شوروی بدست گرفت. انقلاب اجتماعی که از آن سخن راندم بطور لاینفک با رهبری استالین عجین است. در اواسط دهه ۱۹۲۰ این سوال مطرح بود که آیا می توان در اتحاد شوروی سوسیالیسم را ساخت؟ آیا در جامعه ای با اقتصاد و فرهنگ عقب مانده می توان چنین کرد؟ آیا در شرایطی که اتحاد شوروی به مثابه یک دولت پرولتری تنهاست و معلوم نیست که انقلابات دیگری در کشورهای دیگر رخ خواهد داد، می توان در این کشور سوسیالیسم را بنا کرد؟

استالین قدم پیش گذاشت و برای این نظریه مبارزه کرد که بله شوروی می تواند و در این شرایط باید راه سوسیالیستی را در پیش گیرد. در غیر اینصورت نمی تواند بقاء یابد. و نخواهد توانست در نقطه دیگری به انقلاب یاری برساند. با این جهت گیری، استالین مبارزات پیچیده و حادی را برای اجتماعی کردن مالکیت صنایع و کلکتیویزه کردن کشاورزی هدایت کرد.

در اواسط دهه ۱۹۲۰ اوضاع اقتصادی در اتحاد شوروی چگونه بود؟ زراعت به شکل سابق دیگر کفاف تغذیه جمعیت شوروی را نمی داد. صنعت محدود بود و قادر به تولید کارخانه ها و ماشین هائی که برای مدرنیزه کردن اقتصاد لازم بود، نبود. روسیه جامعه ای بود که بخش روشنفکری آن کوچک بود. و فقط لایه نازکی از مردم دارای آموزش عالی در زمینه فنی و هنرهای لیبرال بودند. و همیشه در خطر حمله نظامی امپریالیستها بود. تضادهای اقتصادی و اجتماعی واقعی در مقابل انسان های واقعی که قصد داشتند جامعه و جهان را بر پایه ای نوین بسازند، قرار داشت.

ببینیم در همان دهه ۱۹۲۰ بقیه جهان چه شکلی بود؟ در اکثریت مناطق روستائی جهان فئودالیسم غلبه داشت. و سرمایه داری به شکلی بیرحمانه و بی برنامه در حال غرق کردن جهان بود.

اما اکنون در اتحاد شوروی، در این یک تکه قلمروی آزاد شده، یک جنبش پرولتری نوین به قدرت رسیده بود که باید یک برنامه اقتصادی بریزد که به مردم خدمت کند. وقتی واژه "برنامه پنج ساله سوسیالیستی" بیان شد، تا قبل از آن چنین چیزی به گوش هیچکس نخورده بود. بنظر بورژوازی برنامه ریزی یک اقتصاد، اوج بی حرمتی و خطا بود.

برنامه ریزی یک اقتصاد

انقلاب سوسیالیستی یک نوع اقتصاد نوین می آفریند. این به معنای آن است که تولید دیگر امر خصوصی یک بخش اقلیت جامعه نیست. تولید زیر کنترل کلکتیو جامعه قرار می گیرد. و این کلکتیو از طریق کنترل دولت پرولتری بیان می شود. منابع اقتصادی دیگر برای تولید حداکثر سود نیست. بلکه برای برآورده کردن نیازهای اساسی و منافع توده ها و خدمت به انقلاب جهانی مورد استفاده قرار می گیرند. تولید اجتماعی دیگر بدون نقشه از پیش ریخته شده یا بدون هدف اجتماعی پیش برده نمی شود بلکه توسط اهدافی که آگاهانه اتخاذ شده اند شکل می گیرد و در کلیت خود هماهنگ می شود.

برنامه پنج ساله در اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۸ آغاز شد. تمرکز آن آهن و فولاد بود. مجتمع های صنعتی عظیم جدید از صفر ساخته شدند. کارخانه های تراکتور سازی در الویت قرار داشتند. زیرا مناطق روستائی نیازمند تراکتور بودند. و کارخانه های تراکتور سازی در صورت لزوم، یعنی در صورت بروز جنگ، قابل تبدیل شدن به کارخانه های تانک سازی بودند. کارخانه های تولید ابزار بسرعت گسترش یافتند تا اقتصاد وابسته به واردات نباشد.

شعار برنامه پنج ساله این بود: «ما در حال ساختن یک دنیای نوین می باشیم». میلیون ها کارگر و دهقان با این روحیه به شور و حرکت در آمدند. در کارخانه ها و روستاها، مردم به بحث در مورد برنامه اقتصادی می پرداختند: اگر چنین اقتصادی ساخته شود چه تفاوتی در زندگی آنها- و مردم جهان- بوجود خواهد آورد. خواستهایشان را بیان می کردند و اینکه چه چیزهائی را می توانند بسازند و برای ساختن آنها به چه چیزهائی نیاز دارند.

برنامه های محلی ریخته می شد و تحویل مراکز برنامه ریزی مرکزی داده می شد که با برنامه سراسری ادغام شده و دوباره به پائین فرستاده شود. در کنفرانس های کارخانه، همه در مورد اینکه روند تولید را چگونه سازمان دهند حرف می زدند و نظر می دادند. مردم داوطلب کمک به ساختن راه آهن در مناطق دور دست وبیابان ها می شدند. آنها داوطلبانه ساعات درازی را کار می کردند. در کارخانه های فولاد، در راه رفتن بر سر کار آوازهای انقلابی می خواندند. تا پیش از این در تاریخ سابقه نداشت که مردم آگاهانه برای تحقق یک برنامه اقتصادی و اهداف اجتماعی آن این چنین بسیج شوند. بگذارید یکبار دیگر سوال کنیم: در همین زمان، در باقی نقاط جهان چه خبر بود؟ اقتصاد سرمایه داری در رکود اوایل دهه ۱۹۳۰ دست و پا می زد و سطح بیکاری به ۲۰ تا ۵۰ درصد رسیده بود. اما در اتحاد شوروی بیکاری توده ای خاتمه یافته بود. نه تنها بیکاری خاتمه یافته بود بلکه اتحاد شوروی با کمبود نیروی کار مواجه بود زیرا برای ساختمان جامعه نوین کارهای زیادی طلب می شد. صنعت سالیانه ۲۰ درصد رشد می کرد و سهم اتحاد شوروی از تولیدات صنعتی جهان که در سال ۱۹۲۱ فقط ۲ درصد بود در سال ۱۹۳۹ به ۱۰ درصد رسید.

با کلکتیویزه کردن کشاورزی در سال ۱۹۲۹، حزب کمونیست دست به یک حرکت بزرگ در جهت کلکتیویزه کردن کشاورزی زد. حکایت های

ضد کمونیستی می گویند این نیز یک "توتالیتاریسم استالینی" بود. به ما می گویند استالین می خواست تمام قدرت را تحکیم کند و برای انجام این کار باید دهقانان را درهم می کوفت و گرسنه می کرد.

اما این نیز یک دروغ عجیب و غریب است. واقعیت آن است که کلکتیویزاسیون جوابی بود به تضادهای اقتصادی و اجتماعی در روستا و جوابی بود به نیازهای عاجل انقلاب. واقعیتی را که با این بهتان ها می خواهند سرپوش بگذارند آن است که کلکتیویزاسیون آتش یک خیزش توده ای اصیل را در میان دهقانان که اسیر فقر و روابط اجتماعی برده وار بودند، روشن کرد. بیائید از نزدیک ببینیم این کلکتیویزاسیون چه بود؟

شوروی بطور جدی با این مشکل روبرو بود که آیا می تواند بطور قابل اتکائی مواد غذائی شهرها را تامین کند بخصوص با این حساب که صنعت در حال جهش و جمعیت شهری بسرعت در حال گسترش بود. پس از انقلاب، زمین در میان دهقانان تقسیم شد. اما دهقانان مرفه، که کولاک خوانده می شدند، در اقتصاد روستائی که غرق در کشاورزی خصوصی مقیاس کوچک بود، در حال قدرت یافتن بودند. کولاکها صاحب زمینهای بیشتری بودند. صاحب آسیاب ها بودند. بخش بزرگی از بازار دانه های خوراکی را کنترل می کردند. پول قرض می دادند. این وضعیت قطب بندی طبقاتی را در روستاها تشدید کرده بود.

خطر واقعی بازگشت به شرایط دوران قبل از جنگ جهانی اول، کشاورزی را تهدید میکرد. این کولاکها صرفا مالکین بیگناه نبودند. بلکه برای اعمال حاکمیت خود دارودسته هائی براه انداخته بودند. دست به سازماندهی علیه رژیم زده بودند. و نیروهای اجتماعی دیگر را نیز در روستا به گرد خود جمع کرده بودند.

جواب رهبری انقلابی، کلکتیویزاسیون بود. زمین و ابزار زراعت تبدیل به مالکیت جمعی شدند. بین سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، ۱۴ میلیون دارائی های کوچک دهقانی غیر کارآمد با ۲۰۰ هزار مزرعه کلکتیو ادغام شدند. دولت به این مزارع جدید تراکتور و ماشین آلات می داد و آنها به دولت دانه های خوراکی می دادند. یک چنین مبادله پایه ای برقرار شد.

کلکتیویزاسیون عکس العملهای اجتماعی مختلفی را برانگیخت. بخش بزرگی از دهقانان فقیر به آن خوشامد گفتند. بخشهای دیگر دهقانان نمی خواستند با آن همراهی کنند.این کلکتیویزاسیون دربرگیرنده اعمال زور علیه بسیاری از این دهقانان بود اما یک جنبش اجتماعی بود. کارگران متعهد داوطلبانه به روستا رفتند تا در خط اول جبهه مبارزه علیه کولاکها درگیر شوند. این کارگران در اداره مزارع نقش رهبری را بدست گرفتند.

در بسیاری از مناطق کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر که سابق بر این مرعوب کولاکها شده بودند، وقتی دولت را پشتیبان خود و در مقابل باندهای کولاک یافتند، دست به تصرف زمین زدند. زنان که زندگیشان توسط سنت ستمگرانه و قیود پدرسالارانه تعیین می شد، تبدیل به رانندگان تراکتور شدند. برای تیم ها در مزارع کشاورزی کتابخانه های سیار روانه شد. در برخی دیگر از مناطق مزارع گروه های تئاتر خود را سازمان دادند. مذهب، خرافه و سنت هائی که مثل موریانه مغز آدمها را می خوردند، به چالش کشیده شدند. مردم سرشان را بالا گرفتند و با ضرباهنگ در جهت نوین جامعه هماهنگ و همراه شدند. شروع به بحث در مورد برنامه اقتصادی ملی و پیشرفتهای ملی کردند.

کولاکها انتقامجویانه مقاومت کردند. داستان هائی که مخالفین سوسیالیسم تعریف می کنند همیشه یکجانبه است. اینها می گویند، کولاکها "قربانی" شدند. اما این دروغ است. کولاکها دست به کمونیست کشی و تهاجمات سازمان یافته علیه کلکتیوها می زدند، در برداشت محصول خرابکاری می کردند و باندهائی را برای تجاوز به زنان به حرکت در می آوردند. کولاکها بالاخره شکست خوردند، بسیاری دستگیر شدند و بسیار اخراج شده و کشته شدند. این یک "خونریزی استالینیستی" نبود. بلکه نبردی بود بر سر آینده روستاهای شوروی. نبردی بود بر سر اینکه آیا صنعتی کردن کشور و دگرگونی اجتماعی می تواند بجلو رود یا اینکه سرمایه داری احیاء شده در روستا جلوی آن را خواهد گرفت. این یک مبارزه طبقاتی حادی بود که مرگ و زندگی قدرت دولتی را رقم میزد.

کلکتیویزاسیون بخش مهمی از ساختمان یک اقتصاد سوسیالیستی است و اینکار باید می شد. اما مائوتسه دون نسبت به روشهای استالین در انجام اینکار انتقادهای جدی داشت. مائو می گوید که در زمان استالین کلکتیویزاسیون قبل از آنکه دهقانان از طریق کار تعاونی در زمین و استفاده از ابزار تجربه کسب کنند صورت گرفت و مضافا اینکه دهقانان دارای یک پایه محکم سیاسی و ایدئولوژیک که آگاهانه برای تحقق مالکیت اجتماعی کلکتیوی مبارزه کنند، نبودند. یکی دیگر از انتقادات مائوتسه دون به کلکتیویزاسیون شوروی آن است که دولت بیش از اندازه دانه های خوراکی از روستا منتقل کرد. این مسئله به روابط میان مناطق شهری و روستائی لطمه زد. مائو انتقادهای دیگر هم داشت و چین مائوئیستی وظیفه کلکتیویزاسیون کشاورزی را بسیار متفاوت از شوروی انجام داد. که بعدا در باره آن صحبت خواهیم کرد.

اما جنبش کلکتیویزاسیون در اتحاد شوروی بخشی از یک پیشتازی جسورانه و الهام بخش برای یافتن راهی بیرون از نظام کهنه مالکیت کوچک در کشاورزی و پیشروی بود. جنبش کلکتیویزاسیون به محرومان روستا امید بخشید. و بدون آن، اتحاد شوروی نمی توانست آلمان نازی را شکست دهد.

ادامه دارد:

در بخش آینده جنگ جهانی دوم و پس از آن را می خوانید■

بقیه از صفحه ۱۹

بویژه آنکه اربابان نظام اسلامی نیز با اجبارات مشابهی در سراسر جهان روبرو هستند. حکومت بوش علیرغم مخالفت میلیونی توده ها در سراسر جهان و عدم همراهی همپالگی های اروپائی و آسیائی اش وحشیانه به عراق حمله کرد. خیلی زود نبرد مقاومت در عراق شکل گرفت وعلیرغم آنکه مرتجعین صدامی و اسلامی خود را بر گرده این مقاومت جای داده و نتیجتاً از برائی و قدرت آن کاملاً کاستند، با این حال نبرد مقاومت آمریکا و متحدینش را بدرون گردابی مهلک فرو کشید. این وضعیت بر یورش مهار گسسته آمریکا بنوعی لگام زد ولی در واقع ابعاد مسائل مقابل پای امپریالیست های آمریکائی ایضاً دیگر امپریالیستها را بمراتب بزرگتر نمود. همان اجبارات و دلایلی که باعث تهاجم آمریکا و دیگر امپریالیستها به افغانستان و عراق شد با شدتی بیشتر در مقابلشان قرار گرفته است. آنها در واقع با تکیه به ذخیره مانور دهی شان در حال تدارک یورشی جدید به خلق های جهان هستند و اینبار نیز کماکان در بوق های تبلیغاتیشان هدف های حمله را روشن کرده اند. ایران در مرکز این قضایا قرار گرفته است. هر دو یورش به افغانستان و عراق از قضا نشان داد که میتواند خیلی سریع اتفاق بیافتد. این پیش بینی که فعلاً آمریکا قصد حمله به ایران را ندارد واقعاً حیرت آور است. بسیاری این روزها آروزها و امیال نیکشان را بجای واقعیت مینشانند، این برای آمادگی توده ها خوب نیست. هیچ چیز به اندازه واقعیت قدرت تحرک بخشیدن ندارد. مشکل در نوع تحرک و نمونه عینی آنست. باین دلیل است که امروز نیز ما محتاج پیشقراولان سربدار هستیم.

یاد و خاطره ی دلاوران جانباخته ی سربدار خوش باد!

نشریه حقیقت: رفیق عزیز از نامه شما و یادآوری ضرورت هشیاری و انجام وظایف امروز بسیارممنونیم. در اینجا تذکر یک نکته را در مورد واقعیت "مقاومت عراق" لازم می دانیم. در عراق اساسا مقاومت مسلحانه ای که زیر رهبری و کنترل مرتجعین اسلامی (از نوع شیعه و سنی) و بعثی ها نباشد، به شکل متشکل وجود ندارد. ما روی این حقیقت تاکید می گذاریم زیرا "هیچ چیز به اندازه واقعیت قدرت تحرک بخشیدن ندارد". این مقاومت ارتجاعی هر چند در کوتاه مدت شرایط سختی را برای امپریالیسم آمریکا ایجاد کرده است اما نقش بسیار مهمی را در ممانعت از شکل گیری مقاومت مردمی در عراق بازی می کند. ■

بیانیه حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست – مائوئیست)
به مناسبت هشت مارس روز جهانی زن

« تا زمانی که یک زن در جهان تحت ستم باشد، هیچکس بواقع آزاد نیست!»- مانوتسه دون

هشت مارس، روز جهانی زنان از سنن ماندگار و پر افتخار جنبش کمونیستی جهان است. این روز نشانه و یادآور آن است که بدون رهائی زنان از یوغ پدرسالاری و کسب برابری کامل با مردان، دست یابی به جهان کمونیستی امکان ندارد. از زمانی که جنبش کمونیستی این روز را بعنوان روز زن تعیین کرد، مبارزه برای به رسمیت شناساندن این روز، جزء لاینفک مبارزات رهائی بخش زنان بوده است. هر سال، میلیون ها زن در اقصی نقاط جهان در بزرگداشت این روز بزرگ به خیابان ها سرازیر می شوند تا نوید آینده ای را دهند که زنجیرهای ستم و استثمار را از دست و پای خود و پیکر جهان پاره خواهند کرد.

تاریخا جنبش کمونیستی ایران به مثابه پیشروترین نیروی جامعه، نقش برجسته ای در بیداری و شکوفائی جنبش رهائی زنان ایران بازی کرده است. اما نتوانسته این نیروی عظیم اجتماعی را به مثابه توفانی برای درهم شکستن دژهای ارتجاع و سنت و خرافات برانگیزد و اسف انگیز آنکه در جریان انقلاب ۵۷ سیاست و عمل پیشروئی را در این زمینه پیشه نکرد. امروز نیز به دلیل کمرنگ شدن تئوریهای رهائی بخش کمونیستی در میان کمونیستها، اکثریت آنان قادر به درک ظرفیت عظیم جنبش رهائی زنان نیستند.

یک حقیقت تلخ را باید با صراحت به اطلاع نسل جوان کمونیستها رساند و از آن جمعبندی کرد تا تکرار نشود: اولین حمله رژیم خمینی به حقوق مردم و آمال و آرزوهای انقلابی و رهائی بخش آنان، با حمله به زنان آغاز شد. اما جنبش کمونیستی در کلیت خود این حمله را بی جواب گذاشت. ۲۷ سال یکی از برنامه های مرکزی رژیم حمله به زنان است و ۲۷ نیز در جواب به چابش های وقیحانه رژیم با فقدان رزمندگی از سوی اکثر سازمانها و احزابی که خود را کمونیست میدانند روبرو هستیم . آیا این کارنامه نیازی به نقد ندارد؟ ریشه های فکری و طبقاتی این برخورد چیست؟ آیا خصلتش کمونیستی است؟ اگر نیست ادامه همان روش با اشکال کمی تغییر یافته تر چیست؟ آیا بهتر نیست که برای ممانعت از ادامه آن دست به یک نقد ریشه ای از این مسئله بزنیم؟ کی اینکار انجام خواهد شد و چه کسانی باید اینکار را انجام دهند؟×

جمهوری اسلامی بلافاصله پس از قدرت گیری حمله به حقوق زنان را شروع کرد. با این حمله شیپور برنامه اجتماعی اش را نواخت که تقویت زنجیرهای روابط پدرسالارانه بود. فرصتی بود تا کمونیستها در مقابل این برنامه اجتماعی ارتجاعی، برنامه رهائی بخش انقلاب پرولتری مبتنی بر برابری کامل زن و مرد را به اهتزاز درآورند. اما چنین نکردند. جمهوری اسلامی با این حمله، خصلت تئوکراتیک رژیمش را اعلام کرد. فرصتی بود تا کمونیستها کارزار ایدئولوژیک نقد خرافه و مذهب و سنت دامن زنند و خواست دموکراتیک صد ساله جدائی دین از دولت را بلند کنند. اما چنین نکردند. در مقابل حکم قرون وسطائی حجاب اجباری زنان با شعار «ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم» به خیابان ها ریختند. فرصتی بود تا جنبش کمونیستی به پتانسیل انقلابی این نیروی اجتماعی پی برد! اما جنبش کمونیستی با به اهتزاز در نیاوردن پرچم مبارزه زنان، اولین چالش سیاسی و ایدئولوژیک و اجتماعی بزرگ جمهوری اسلامی را بی جواب گذاشت. آیا وقتش نیست بپرسیم چرا؟

چرا کمونیستها حمله رژیم خمینی به زنان را صف آرائی سیاسی و ایدئولوژیک یک طبقه ارتجاعی تازه به قدرت رسیده جهت استقرار و تحکیم دیکتاتوری فاشیستی اش علیه طبقه کارگر و بقیه خلق را ندیدند؟ بدلیل غلبه خط اکونومیستی که مبارزه برای سیاست انقلابی، مبارزه علیه مذهب و سنت و روابط اجتماعی ارتجاعی میان انسان ها را بخشی از مبارزه طبقاتی طبقه کارگر نمی دید؛ بدلیل نفوذ خط راست ضد امپریالیستی که حضور روابط امپریالیستی را در وجود رژیم حاکم و بافت اقتصادی – اجتماعی جامعه نمی دید و آن را پدیده ماورای مرزها قلمداد می کرد.

جنبش کمونیستی بدلیل احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی خود را در موضع دفاعی می دید و با همان تعرض و حرارت که نیروهای مذهبی بیرق خود را بلند کرده بودند، پرچم ایدئولوژی کمونیستی و مقابله با دین و خرافات و سنت را بلند نکرد. در شرایطی که بدترین های جامعه با ایمانی کور برای ایدئولوژی و برنامه اجتماعی ارتجاعی خود یورش آوردند، وجود "بهترین ها" را تزلزل فرا گرفته بود. اهمیت ندادن به مسئله زنان و مبارزه برای آن را باید در این چارچوب دید که خط تمایزات جنبش کمونیستی با جامعه کهن کمرنگ شده بود. بی جواب گذاشتن حملات رژیم خمینی به زنان، باری است که سنگینی آن را هنوز جنبش کمونیستی ما بر دوش خود حس می کند.

کمونیستها ربط مسئله زنان به ایدئولوژی و برنامه کمونیستی، به ریشه کن کردن جهان کهنه ستم و استثمار و بنای جهان نوین تعاون داوطلبانه انسان ها را ندیدند. ربط مسئله زنان به رشد فرهنگ کمونیستی در احزاب خود را ندیدند. خدمات عظیمی را که جنبش رهائی زنان می توانست به رشد آگاهی و فرهنگ کمونیستی در میان توده های زحمتکش کند را ندیدند. امروز هم بسیاری از کسانی که خود را کمونیست می نامند، ربط این ها را بهم نمی بینند. نظام طبقاتی در سراسر جهان، در اشکال متنوع و با ولع از اسارت زنان تغذیه می کند. سوال این است که چرا دیدن این حقیقت آشکار و عمل کردن بر پایه آن برای بخش بزرگی از کمونیستهای ایران اینقدر سخت است؟

حال آنکه نظریه و متدولوژی کمونیستی روشن کرده که ستم بر زن بطور لاینفک به تقسیم جامعه به طبقات گره خورده است و طی هزاران سال همه و هر شکلی از ستم و استثمار آن را با خود حمل کرده و محو ستم و استثمار طبقاتی بطورلاینفکی وابسته به رهائی زنان است. آن "کمونیستی" که مبارزه رهائی بخش زنان را در خدمت مبارزه برای محو جامعه طبقاتی نمی داند، در واقع چیزی از الفبای کمونسیم و الفبای مبارزه برای محو جامعه طبقاتی نمی داند!

جنبش کمونیستی ایران باید با صدای بلند اعلام کند **که مبارزه برای رهائی زنان یک بخش تعیین کننده از مبارزه برای کمونیسم است. مبارزه برای کمونیسم یعنی مبارزه برای محو شکاف های طبقاتی، برای محو آن روابط تولیدی که انسان ها را به طبقات تقسیم می کند، برای محو آن روابط اجتماعی که برخاسته از این روابط طبقاتی است، و محو آن افکاری که نگهبان این روابط اجتماعی و اقتصادی است.**

جنبش کمونیستی ایران باید با صدای بلند تصریح کند که مبارزه برای رهائی زنان بخشی از مبارزه برای رهائی طبقه کارگر است: از همین امروز.

روابط زن و مرد چه در حیطه اجتماعی و چه در روابط جنسی و خانوادگی همه باید بر حسب این که چگونه به رهائی زنان خدمت می کنند نگریسته شوند و ارزیابی شوند. کمونیستها در این زمینه صاحب اخلاقند. اخلاق کمونیستی در زمینه مسئله زنان، آن اخلاقی است که مبارزه برای رهائی زنان را پیش می برد و بیرحمانه در مقابل هر چیزی که زنان را تحقیر کرده و بهر وسیله ستم بر آنان را تقویت کند، می ایستد. منجمله علیه اخلاق سنتی و مذهبی و پورنوگرافی.

درجه فعال بودن جنبش کمونیستی در رشد و شکوفائی جنبش رهائی زنان نشانه درجه سازش ناپذیری آن با دشمن و پیشرو بودن آن است. ادعای مبارزه با دشمن بدون سازمان دادن مبارزه و یورش به یکی از ستون های آن، ادعائی بیهوده است. ادعای مبارزه با دشمن بدون اتحاد با نیمی از قربانیان این نظام اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، ادعائی کاملا توخالی است. اینها الفبای مبارزه

انقلابی است که هیچ کمونیستی نباید فراموش کند.

از فمینیستها بیاموزیم!

جنبش کمونیستی ما باید پیش فرضهای مضر و غیر واقعی در مورد فمینیسم را کنار بگذارد. فمینیسم (حتا انواع بورژوائی آن) در زمینه نقد روابط اجتماعی و فرهنگی پدرسالاری (پاتریارکی) که جزو شالوده نظام های برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری است، به دستاوردهای مهمی رسیده است که جنبش کمونیستی باید آنها را بررسی کرده و نقادانه در بدنه دانش تئوریک خود جذب کند. کمونیستها بخصوص باید از فمینیستهای مارکسیست بیشتر بیاموزند. زیرا آنان با استفاده از مارکسیسم، دانش مهمی را در زمینه ستم بر زن و اینکه چگونه نظام سرمایه داری جهانی از آن برای بقای خود استفاده می کنند، تولید کرده اند. فمینیسم یک تئوری و برنامه برای سرنگونی نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با سوسیالیسم و گذر به کمونیسم نیست، اما شالوده و ساختار سنتی جامعه را تضعیف می کند و مرتبا زیر پای نظام کنونی را با ضربه زدن به روابط اجتماعی و افکار و فرهنگ پدرسالارانه خالی می کند. هر آینه نقطه حرکت یک کمونیست، مبارزه برای ریشه کن کردن روابط اقتصادی و اجتماعی استثمارگرانه در جهان کنونی باشد، مسلما قادر به درک اهمیت فمینیسم برای انقلاب پرولتری خواهد بود. اگر جنبش کمونیستی نقدهای عمیق و تیز فمینیسم از روابط پدرسالاری را جذب نکند، سلسله مراتب سنتی و پدرسالارانه درون خودش بازتولید خواهد شد و در واقع باید گفت که بازتولید هم شده است.

در جنبش چپ ایران هستند کسانی که به جنبش زنان و فمینیستها حمله می کنند. نباید به دام این مدعیان دروغین کمونیسم افتاد. این حملات مشخصه یک گرایش راست و محافظه کارانه است که از سازش های سیاسی و اجتماعی و ایدئولوژیک با دشمنان مردم ابائی ندارد. برخی کمونیستها از فضای مسمومی که این دسته علیه فمینیستها ایجاد کرده اند در امان نمانده اند.

گرایشاتی سنتی که به زنان فمینیست کمونیست حمله می کنند و مرتبا به زنان دیگر هشدار می دهند که مبادا با آنان همراهی کنید را باید با جدیت افشا کرد. اینان در عرصه مبارزه سیاسی راست و محافظه کارند اما از این شکایت می کنند که جنبش زنان لیبرالی و بورژوائی است! عجبا! باید به اینان گفت آن جریانی بورژوائی و لیبرالی است که مظاهر گوناگون روابط سنتی و پدرسالاری را دست نخورده می گذارد و هم و غمی در زمینه ریشه کن کردن آن از خود نشان نمی دهد.

جنبش کارگری و جنبش رهائی زنان

گرایشات راست و سنتی برای پوشاندن ضدیت خود با جنبش رهائی زنان به استدلالات "کارگری" نیز متوسل می شوند و گاه در هیبت پدران زنان کارگر ظاهر شده و می گویند برای اینکه جنبش زنان "بورژوائی" نباشد باید فقط از حقوق زنان کارگر و زحمتکش دفاع کند. مشت اینان را نیز باید باز کرد. تعاریف اینان از ستم مضاعف بر زن کارگر کاملا مردسالارانه و متاثر از فرهنگ پدرسالاری است. آنان ستم مضاعف بر زن کارگر را به دریافت حقوق کمتر از مرد، تقلیل می دهند. در حالیکه ستم مضاعف بر زن به معنای آن است که علاوه بر ستم و استثمار سرمایه داری، یوغ سنگین ستم پدر و شوهر نیز بر پیکر زن کارگر و زحمتکش سنگینی می کند. این روابط ستمگرانه میان مردان زحمتکش و زنان زحمتکش مسئله ای فردی نیست بلکه یک مسئله اجتماعی است. تمام جامعه به گونه ای سازمان یافته که پدر و شوهر و خانواده، تبدیل به زنجیر اسارت زنان شوند. این یک معضل اجتماعی بسیار بزرگ و سدی در مقابل هر گونه پیشرفت اجتماعی است که فقط با سازمان دادن یک مبارزه اجتماعی و توده ای می توان علیه آن مبارزه کرد. اغلب ستم هائی که به زن کارگر می شود همان ستم هائی است که به بقیه زنان جامعه می شود. زن کارگر علاوه بر اینکه حقوقی کمتر از مرد می گیرد، باید تابع مردان خانواده اش باشد، بر پایه فرهنگ خرافه و سنت رفتار کند. قانونا برده مرد حساب می شود و قانونا از حقوق برابر با مرد محروم است. زن کارگر در ساختار مردسالارانه و سنتی مجامع عمومی و تشکلات کارگری جائی ندارد، و در خانه نیز از سوی مرد کارگر زیر ستم (همراه با ضرب و شتم) است. این ها مسائلی است که باید در جنبش کارگری طرح شوند، در جنبش کارگری باید علیه ساختارها و فرهنگ سنتی که مانع فعالیت همه جانبه و شکوفائی زنان کارگر می شود مبارزه شود. مسئله زنان مسئله ای نیست که بطور خودبخودی در جنبش کارگری طرح شود. باید آن را آگاهانه طرح کرد و جا انداخت تا جنبش کارگری به لحاظ اجتماعی خصلت رادیکال و نو پیدا کند. درک محدود کمونیستها از طبقه کارگر و رسالت تاریخی آن، درک محدود آنان از سوسیالیسم و کمونیسم و الزامات مبارزه برای آن، باعث شده که به این وظیفه کم بهائی دهند.

کمونیستها باید این آگاهی را به میان کارگران ببرند که رسالت طبقه کارگر بهبود وضع فعلی خودش نیست. رسالت وی نابودی دنیای کهنه و ساختن یک دنیای نوین با روابط اقتصادی و روابط اجتماعی نوین بین انسان هاست. طبقه کارگر برای اینکه نشان دهد برای دنیای نوینی می جنگد باید به شکستن زنجیرهای اسارت زنان در جامعه و خانواده توجه خاص کند، برای آن برنامه داشته باشد، خط داشته باشد، پراتیک داشته باشد. کارگر آگاه کارگری است که رابطه نابرابری میان زن و مرد در جامعه را یکی از شنیع ترین و زشت ترین نابرابری های جامعه می داند و آگاه است که سازش با آن در واقع سازش با تقسیم جامعه به طبقات است. آگاه است که تکرار این نابرابری زشت در میان زن و مرد کارگر در واقع کمک به تحکیم

نظام طبقاتی است. کارگر آگاه کارگری است که می فهمد خشونت علیه زنان و سرکوب و تحقیر آنان به اشکال گوناگون در واقع بخشی از شبکه اعمال دیکتاتوری طبقه بورژوازی است. اگر طبقه کارگر به مسئله اینگونه ننگرد و طبق این نگرش عمل نکند، در واقع به رسالت تاریخی خود عمل نمی کند. مارکسیسم به این دلیل به طبقه کارگر بعنوان یک طبقه خاص می نگرد که رهائی اش در گرو رهائی تمام ستمدیدگان جامعه است. اگر طبقه کارگر هم خود را مصروف خود کند، دیگر نمی توان به بقیه ستمدیدگان جامعه گفت که طبقه کارگر رهبر مبارزه برای رهائی بشریت است و طبقه خاصی است که باید در پشت پرچم آن علیه جهان کهن جنگید. مبارزه علیه ستم بر زن فقط امر زنان نیست. بلکه یکی از وظایف کلیدی جنبش کمونیستی و کارگری است.

پیش بسوی نوسازی جنبش کمونیستی

جنبش کمونیستی به مرحله ای رسیده است که برای چیرگی بر ضعف ها و پراکندگی اش باید خود را نوسازی کند. باید درسهای مثبت و منفی تاریخ خود و بخصوص تاریخ جوامع سوسیالیستی که در قرن بیستم برپا شدند را نقادانه جذب کند. باید به تجزیه و تحلیل تغییراتی که در جهان و در کشورهای مختلف رخ داده بپردازد و سنتز نوینی

ارائه دهد. جهان خارج از ذهن ما ماده در حال حرکت وتغییر است. کمونیسم که علم تفسیر و تغییر جهان است نمی تواند ایستا بماند و باید پویائی و تحرک جهان خارج را در خود منعکس کند. یکی از مولفه های مهم این نوسازی، دور ریختن خطها و گرایشات غلط در زمینه مسئله زنان است. برای این نوسازی، جنبش کمونیستی ایران در عین افتخار به میراث جنبش کمونیستی بین المللی، باید بخود انتقاد کند. این انتقاد دو سطح دارد.

یکم، نگاه تئوریک جنبش کمونیستی به مسئله زنان و جایگاه آن در رهائی طبقه کارگر و جایگاه آن در جنبش کمونیستی و مقام آن در سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم.

دوم، عملکرد جنبش کمونیستی ایران در رابطه با دامن زدن و تقویت جنبش رهائی زنان.

جنبش کمونیستی ایران، زمانی پیشروترین نیروی اجتماعی در این جبهه از مبارزه بود. اما امروزه نیست. این معضل بخصوص در شرایطی که یک رژیم مذهبی در ایران حاکم است، برای ما گران تمام شده و می شود.

این عقب ماندگی از یک طرف به دلیل آن است که جنبش کمونیستی ایران قطار پیشرفتهای پیشین جنبش کمونیستی بین المللی را از دست داده است. باید عالیترین تئوری ها و پیشرفتهای جنبش کمونیستی بین المللی را از زیر آوار بیرون آورده و به آگاهی تمام کسانی که خود را کمونیست می دانند تبدیل کنیم. زیرا به جرات می توان گفت که جنبش کمونیستی ایران در این زمینه (و متاسفانه بسیار زمینه های دیگر) عقب تر از تئوری و پراتیک کسب شده در چین سوسیالیستی تحت رهبری مائوتسه دون است. از سوی دیگر، در۳۰ سال گذشته، دانش و آگاهی عظیمی در زمینه ستم بر زن تولید شده است که جنبش کمونیستی ایران نسبت به آن بطرز دردناکی در جهل و بی خبری بسر می برد و در مقابل هر تلاشی برای درک و جذب آن مقاومت می کند.

نوسازی در زمینه مسئله زنان صرفا از طریق آموزش تئوریکی نمی تواند انجام شود. بلکه در گرو دامن زدن به یک **مبارزه دو خط** در احزاب و سازمان های جنبش کمونیستی در این زمینه می باشد. زیرا اولا عقب ماندن آگاهی از واقعیت ها، چیزی نیست که خصلت طبقاتی نداشته باشد. عقب ماندن آگاهی از واقعیت ها و ضرورت های مبارزه طبقاتی، نیروی سماجت بورژوائی تولید می کند. برای جاروب کردن آن باید دست به مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک زد.

ثانیا، جا انداختن حقایق در احزاب و سازمان های کمونیستی هرگز فقط با آموزش انجام نشده است. بلکه مستلزم دست زدن به مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک بوده است. بطور کلی، همواره ایده های پیشرو در ابتدا توسط اقلیتی مورد قبول واقع شده و سپس در نتیجه مبارزه خطی (و آموزش) مورد قبول عده بیشتری واقع می شود. این یک قانون جهانشمول است که در همه عرصه های جامعه بشری، بخصوص در زمینه مبارزه طبقاتی، عمل می کند. ایده های کهنه و غلط همواره مقاومت می کنند وایده های نوین و صحیح برای پیروز شدن باید تلاش و مبارزه مستمری بخرج دهند. دامن زدن به مبارزه دو خط و آگاه گری بر سر مسئله زنان، یکی از مهمترین پایه های نوسازی احزاب و سازمان های کمونیستی است و بهیچ وجه نباید به آن کم بهائی داد. محصول نوسازی در این زمینه و عرصه های دیگر، تولد یک جنبش کمونیستی کیفیتا قدرتمندتر و الهام بخش تر خواهد بود.

جنبش کمونیستی ما می تواند و باید در راس ایده های پیشروی زمانه خود قرار گیرد. نقش زنان کمونیست در پاکسازی جنبش کمونیستی از خطهای غلط و نوسازی آن، تعیین کننده است. جنبش کمونیستی ما می تواند و باید تبدیل به یک سنگر محکم برای جنبش رهائی زنان شود.

هر رفیقی در قبال جنبش رهائیبخش زنان سه انتخاب بیشتر ندارد: در صف اول و همراه آن دژهای نظم کهن را به لرزه در آورد، یا در حاشیه ایستاده و به آن ایراد بگیرد؛ یا اینکه در مقابلش بایستد که در اینصورت غرق خواهد شد زیرا این سیلاب خشم سر ایستادن ندارد و تازه آغاز شده است. این موجی است که طلایه دار آینده ای تابناک برای بشریت است. مطمئنا جنبش کمونیستی راه اول را بهر رفیقی پیشنهاد خواهد کرد زیرا هر راهی جز این به ضرر انقلاب پرولتری است.

بار دیگرایران در چهار راه حوادث تاریخی قرار گرفته است. تحولات سیاسی بزرگی در پیش است. سرنوشت یک دور دیگر مبارزه طبقاتی وابسته به نقشی است که جنبش کمونیستی ایفا می کند. بدون نوسازی ایدئولوژیک - سیاسی جنبش کمونیستی ایران نمی توان بر ضعف و پراکندگی این جنبش فائق آمد. بدون شک یکی از مولفه های مهم این نوسازی، تصحیح و تکامل خط جنبش کمونیستی نسبت به مسئله زنان است.

وقت تنگ است رفقا! لحظه را دریابیم و جرات صعود به قله ها را بخود دهیم! ■

۸ مارس ۲۰۰۶

×- جزوه «پرولتاریای آگاه و مسئله زن» که در سال ۱۳۶۶ توسط اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) منتشر شد، یک آغاز خوب در این نقد بود، اما کافی نیست.

منتشر شد:

گپی بر سر هنر

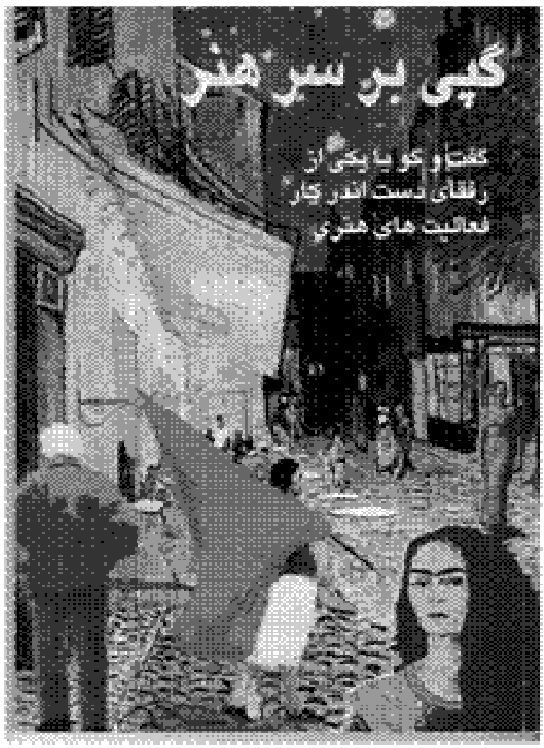

اگر می خواهید نظر کمونیستها را در مورد هنر بدانید!
اگر می خواهید در گیر بحث و جدل عمیق و همه جانبه در زمینه هنر شوید!
«گپی بر سر هنر» را مطالعه کنید!
این کتاب منتشر شده و در تارنمای حزب ما قابل دسترس است.
«گپی بر سر هنر» حاصل گفت و گوئی است که با یکی از رفقای دست اندر کار فعالیتهای هنری صورت گرفته است. در این گفت و گو به جوانب گوناگون مرتبط با این موضوع پرداخته شده است. «گپی بر سرهنر» با این هدف انتشار خارجی یافته که در میان کمونیستها و هنرمندان مترقی و متعهد به بحث و جدل همه جانبه تر، عمیقتر و گسترده تر دامن زند. به امید آنکه این بحث پنجره ای باشد بروی باغی پر از گل.

برخی مسائل مطرح در جنبش زنان ایران با نگاهی به هشت مارس ۱۳۸۴ در پارک دانشجو

عرصه زنان از سیاسی ترین عرصه های مقاومت و مبارزه است

بسیاری از فعالین جنبش زنان در ایران از اینکه به آن هویت سیاسی داده شود هراس دارند و به همین جهت در این جنبش (یا بنظر من بهترست گفته شود در بخشی از این جنبش) افراد سعی میکنند محتوای حرکت خود را چیز دیگری معرفی کنند. مثلا تحت نام های جنبش اجتماعی یا جنبش فرهنگی زنان و غیره. واقعیت آن است که مشاجره بر سر محتوای جنبش زنان در ایران و اینکه خود را چگونه باید معرفی و بیان کند، بحثی جاری در درون این جنبش است و طیف ها و گرایشات مختلف سیاسی بر مبنای موضع، حد و حدود مطالبات و افقی که برای این جنبش ترسیم میکنند، برخوردهای متفاوت کرده و سیاست های جور و واجور تببین میکنند.

بحث بر سر محتوای جنبش زنان و دغدغه هایی که حول این جریان دارد را باید از دو جهت مورد بررسی قرار داد. یکی از زاویه وجود رژیمی بشدت هار و خطرناک که هرگونه مبارزه و اعتراضی را وحشیانه سرکوب میکند و میخواهد حق هرگونه مقاومت و اعتراضی را از هر بخشی از مردم سلب کند. اما همین شرایط سرکوب و اختناق بهمراه بیحقوقی مفرط و بیعدالتی های وحشتناک، به اینصورت یا آنصورت به مقاومت و اعتراض دامن میزند.

این گرایش که برای ممانعت از سرکوبگری رژیم به مبارزه خود رنگ و بوی غیر سیاسی بدهیم و به اصطلاح همه مطالبات را صرفا در چارچوبه های صنفی تعریف و تعیین کنیم، گرایشی نسبتا قدرتمند است. در حالیکه تجربه مبارزه بخش های مختلف مردم مرتبا این را نشان میدهد که در جامعه خفقان زده ایران هرگونه مبارزه ای، هر اندازه هم رنگ و لعاب صنفی داشته باشد و صرفا برای طرح برخی مطالبات حق طلبانه صنفی هم براه افتاده باشد، توسط نیروهای رژیم بشدت سرکوب میشود. حمله دستجات نیروهای انتظامی و نیروهای شبه نظامی و لباس شخصی ها به صفوف مبارزه مردم، ضرب و شتم و دستگیری و زندان و ناپدید شدنها و غیره، روتین برخورد رژیم به مقاومت مردم است. در این جامعه فاشیستی هر مبارزه صنفی سریعا خصلت سیاسی پیدا میکند و رژیم جمهوری اسلامی در اینمورد هیچ توهمی ندارد و سعی میکند مبارزه را در نطفه خفه کند. پس بهترست فعالین جنبش مردم، زنان مبارز و آگاهی که برای ارتقا و پیشروی این جنبش تلاش کرده و در راه رهایی زنان از نکبت این رژیم ضد زن، سیاست و نقشه عمل مبارزاتی ترسیم میکنند، این حقیقت مثل روز روشن را باور کرده، دست از توهمات خود برداشته و مبارزه برای مطالبات زنان را به مبارزه سیاسی بزرگتر و در جهت سرنگونی این رژیم گره بزنند.

تلاش برای غیر سیاسی جلوه دادن مبارزه و مطالبات زنان (حتا اگر برای ممانعت از حمله رژیم باشد) تلاشی بیهوده و بسیار مضر است. بیهوده است چرا که مانع سرکوب نمی شود. اینرا به تجربه بارها دیده ایم. مضر است چرا که این درک و روحیه را به وجود میآورد که بدون دامن زدن به یک مبارزه سیاسی و قدرتمند علیه سیاست، قوانین و عملکردهای رژیم، میتوان به مطالبات زنان دست یافت و یا بیشتر از آن رژیم را تضعیف کرده و شرایط را برای سرنگونی آن فراهم کرد. مضر است چرا که بر خلاف واقعیات عینی و روند واقعی مبارزه و پیشروی امور است. مضر است چرا که جنبش

زنان را در موقعیت ضعیف و تظلم خواهی قرار میدهد و قادر نیست بخشهای پیشرو و رادیکال زنان را که عمیقا خواست سرنگونی این رژیم را دارند و منافعشان را هیچ چیزی کمتر از سرنگونی جمهوری اسلامی پاسخ نمیدهد، بسیج و متحد کند. تاکتیک "غیر سیاسی" جلوه دادن مبارزه زنان، اینکه نهایتا وظیفه مبارزاتی زنان اینست که "روز جهانی فقر" یا "روز جهانی کودک" و امثالهم را برگزار کنند، در جوهر خود منطبق بر این ایده عقب مانده و نادرست است که گویی زنان از آنجایی که موجوداتی نرم و ظریف و احساساتی هستند صرفا به درد این نوع فعالیتها میخورند و عرصه سیاست و قدرت سیاسی، عرصه های مردانه است و ربطی به زنان ندارد. مسلما اینجا قصد نداریم مبارزه و اعتراضاتی که توسط زنان آگاه و دلسوز و به مناسبت های پیش گفته براه می افتد را تخطئه کنیم. این فعالیتها خوب و مفید اند. اما هر آینه مبارزه خود را ورای این محدوده های از پیش تعیین شده نبریم و تلاش نکنیم این فعالیتها را به مبارزه ای بزرگتر و به ادعا نامه ای قدرتمند علیه رژیم جمهوری اسلامی تبدیل کنیم، این فعالیتها بخودی خود راه بجایی نخواهند برد. فقر و بینوایی اکثریت مردم و بیشتر از همه زنان ابعادی هولناک یافته است. پدیده کودکان خیابانی و فقر قلب هر انسان شرافتمندی را از جا می کند. اما عامل و باعث همه اینها حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی است. وجود دولتی که لازمه بقایش فقر و فلاکت، فساد و اعتیاد، خیل گسترده کودکان خیابانی و تن فروش های ۱۳ ساله است.

از زاویه دیگری هم مساله زنان و اینکه "صنفی یا سیاسی" است مطرح میشود. دیدگاه و بینش دوم خردادی و یا دیدگاه برخی نیروهای رفرمیست غیر حکومتی. این تفکر از بالا و از درون جناحهای از طبقه حاکمه سر ریز شده و در نقاطی منطبق بر گرایشات رفرمیستی بخش هایی از جنبش زنان می شود. یعنی صرفا مساله اتخاذ تاکتیک برای ممانعت از سرکوب نیست. بلکه موضع، دیدگاه و نهایت مطالبات بخشی از جامعه را نیز منعکس میکند. آن بخش هایی از جامعه که به خاطر محدودیت های طبقاتی و تفکرشان در نهایت چیزی بیشتر از دستیابی به برخی خواسته ها در چارچوب همین سیستم نمی خواهند. حداکثر مطالباتشان ایجاد تغییراتی جزیی در این بند و آن بند قوانین اسلامی است و یا در حسرت پیوستن ایران به کنوانسیون منع تبعیض از زنان می سوزند.

شما هر یک از مطالبات زنان را که در نظر بگیرید بصورتی حاد با قوانین رژیم اسلامی روبرو می شوید. با قانون اساسی، قانون مدنی، قانون جزایی و مجازات های اسلامی. در برابر هر خواسته ای مانند حق طلاق، حق حضانت، حق سفر، حق تعیین مسکن، حق انتخاب پوشش، حق عاشق شدن، حق کنترل بر بدن خویش و غیره، در برابر تمامی این مطالبات اولیه که شایسته هر انسان آزادی است، جمهوری اسلامی زنان را به بردگی گرفته و با قوانینش و با نیروهای حافظ این قوانین یعنی قوای سرکوبگرش در برابر زنان ایستاده است. بطور عینی و واقعی انگشت نهادن بروی هر یک از این خواسته ها یعنی به مصاف گرفتن قوانین و سیاستهای رسمی جمهوری اسلامی در عرصه زنان. اگرچه برخی از این مطالبات بیشتر از بقیه ارکان و ریشه های رژیم را مورد ضرب قرار میدهد و از این جهت طرح آنها در مبارزه علیه جمهوری اسلامی از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است (مانند حق انتخاب پوشش و مبارزه برای لغو حجاب اجباری) اما در عین حال هر یک از این مطالبات به این ترتیب یا آن ترتیب ریشه های ایدئولوژیک و سیاست های کلی رژیم را مورد ضرب قرار میدهد.

این امری است که حکومت به آن واقف است. به همین خاطر علیرغم اینکه برخی از بخش های جنبش زنان مرتبا ادعا میکنند که حرکت آنها سیاسی نیست و صرفا برخی مطالبات صنفی را بیان میکنند، با این وصف هنگام طرح مسالمت جویانه و آرام همین خواسته ها نیز وحشیانه مورد حمله نیروهای سرکوبگر واقع می شوند. آخرین نمونه این تجربه را میتوان در متینگ ۸ مارس زنان در پارک دانشجو مشاهده کرد. در این متینگ خواست لغو حجاب اجباری مطرح نبود و این خواست تبدیل به یکی از شعارهای پلاکاردها نگشت. متینگی بود به اصطلاح آرام و تمیز! اما رژیم اسلامی برای ۱۵ دقیقه هم تاب تحمل این گردهمآیی را نداشت و همانطور که میدانیم به ضرب و شتم وحشیانه ای دست زد. آیا همین عملکرد رژیم برای آن دسته دوستانی که به دلایل مختلف (ترس از حمله رژیم یا توهم و غیره) از پیش گذاشتن برخی خواسته های ریشه ای تر خودداری میکنند به فکر وا نمیدارد؟ بقولی وقتی که رژیم بهر صورت بما اینطور حمله میکند پس چرا سطح خواسته ها و مطالباتمان را بالاتر نبریم؟ چرا همه خواسته ها و تمایلات ذهنی و قلبی و عینی خود را بروی پلارکاردهایمان ننویسیم؟ چرا کاری نکنیم که مردم وقتی به متینگ ما نگاه میکنند بتوانند علاوه بر شعارهای خوب و عادلانه ای مثل "برابری" ، "عدالت اجتماعی"، "مزد برابر در مقابل کار برابر" و غیره نسبت به خواسته های مشخص، بسیار عینی و خاص که روزمره زندگی را بر ما جهنم کرده و نفس ما را بند آورده مانند "لغو حجاب اجباری" و غیره، آگاه شوند. این مهم ترین درس سیاسی است که باید از این مبارزه آموخته شود.

شاید عرصه زنان تحت حاکمیت این رژیم تنها عرصه ای باشد که دست گذاشتن بروی هر گوشه آن پایه های رژیم را بزیر ضرب می برد. با شرع و عرفش. با نوشته ها و نا نوشته هایش. به همین خاطر عرصه زنان در ایران از سیاسی ترین عرصه های مقاومت و مبارزه است. از همان زنی که در مقابل دادگاههای خانواده قانون شرع را به مصاف میگیرد، تا دختر جوانی که در برابر نیروهای امر به معروف و نهی از منکر تمرد میکند، تا زنی که خارج از چارچوبه های تعیین شده توسط قوانین شریعت عاشق می شود و و و .....حتا اگر خود به آن آگاه نباشند به نوعی وارد مبارزه سیاسی با رژیم شده اند. این واقعیت جاری و عینی این جامعه است. پس وظیفه فعالین جنبش زنان اینست که این واقعیت را به رسمیت شناخته و برای جمع کردن این انرژی های فراوان و در راه گسستن زنجیرهای انقیاد از دست و پای میلیونها زن ستمدیده، نقشه و سیاست رهایی بخش را ترسیم کنند.

مسئله زنان، شراکت در قدرت سیاسی حاکم نیست. زنان قدرت سیاسی ای از نوع دیگر میخواهند.

موضوع سیاسی یا صنفی بودن جنبش زنان از این زاویه نیز مطرح می شود که زنان باید در قدرت سیاسی کنونی شریک باشند یا در مناسبات قدرت به آنان سهم بیشتری داده شود. سردمدار طرح این مسئله جناح هایی از همین قدرت سیاسی حاکم هستند. نیروهایی مانند دوم خردادی ها. اعم از مشارکتی ها یا تحکیم وحدتی ها و امثالهم. برخی از نیروهای وابسته به این جریانات حکومتی، دست بر قضا بروی مساله زنان و رابطه اش با سیاست و مناسبات قدرت سیاسی تاکید میگذارند. هرچند این نیروها طیفهای مختلفی را در بر میگیرند اما کنه بحث همه شان یکی است. همین ها هستند که در دوره انتخابات ریاست جمهوری سعی کردند موضوع تفسیر "رجل" در قانون اساسی را به محور خواسته ها و مطالبات زنان تبدیل کنند. در این مورد مفید است که نگاهی به سخنان الهه کولایی (معاون دبیر کل جبهه مشارکت) بیندازیم. وی در سخنرانی خود که بمناسبت ۸ مارس در مراسم جبهه مشارکت ایراد کرد میگوید: «انشاء الله احزاب و گروههای سیاسی نه فقط برای جذب حمایت و کسب قدرت بلکه برای سهیم کردن زنان در قدرت به بازسازی رفتار و برنامه های خود بپردازند.». (مسئله زنان؛ سیاسی یا غیر سیاسی. گزارش مراسم جبهه مشارکت در روز جهانی زن - روزنامه شرق — ۵ شنبه ۱۸ اسفند ۱۳۸۴ — ۹ مارس ۲۰۰۶)

هنگام خواندن این سطور آدم به این فکر می افتد که خود ایشان جزو همان دسته گروههای سیاسی است که پرداختن به مساله زنان را صرفا برای جذب حمایت زنان میخواهند. در واقع وی میخواهد زنان در اعمال حاکمیت و در سیستمی شریک شوند که ستم بر زن جزو پایه ای ترین اصول و قواعدش می باشد. سیاست و رابطه آن با زنان از این جهت برای این نیروها طرح میشود که خود در ایندوره از شراکت عمده در قدرت سیاسی محروم شده و توسط جناح های رقیب به حاشیه پرتاب شده اند. ایندسته نیروها که عوام فریبانه در دوره دوم خرداد بروی مساله زنان و مطالباتشان مانور داده و تلاش کردند با وعده و وعید بروی خشم و انزجار زنان از این سیستم آب پاکی بریزند، امروز بطریقی دیگر همان راه را میروند. پیام ارتجاعی، خانه خراب کن و مفتضح این دسته نیروها به زنان اینست که بیائید در اعمال حاکمیت و سرکوبگری ***بر خودتان*** شریک شوید. سیستم را دست نخورده باقی بگذاریم و الی آخر.

حقیقت ماجرا آنجا بیشتر روشن می شود که الهه کولایی در ادامه همین صحبت خود میگوید: «زنان در ۱۴۰۰ سال پیش بر اساس آموزه های دین اسلام از حق تملک و اموال و اداره مستقل در فعالیتهای اقتصادی برخوردار شدند و امروز ما برای احیای این حق نیازمند تلاش مجدد هستیم» (همان جا).

یعنی همین ها تا بحال کم نبوده و تازه باید منتظر احیای آموزه های دین اسلام شد! در حالیکه همین آموزه های زن ستیز و اجرای روزمره آن، وجود قدرتمند نظام مردسالارانه و پاتریارکال که اسلام حافظ آنست و در تمام عرصه های جامعه و زندگی و رفتار و آداب روزمره نسخه آنرا برای زنان پیچیده، همان چیزی است که سالهاست زنان و دختران را به بندگی کشانده. مجازات های ویژه ای که علیه زنان اعمال میشود (مانند سنگسار) نعل به نعل اجرای آموزه های دین اسلام است. ضرورت تمکین زن از مرد و اینکه تحت هر شرایطی شوهر میتواند همسرش را مورد تجاوز قرار دهد نص صریح قرآن است که بمثابه یکی از مهمترین ضروریات حفظ نظم اجتماعی مورد تاکید قرار گرفته است. بنابراین حذف این قوانین از زندگی و حیات روزمره جامعه و مردم، جدایی دین از دولت بطوری که دین و مذهب امر صندوق خانه و خصوصی هر کسی باشد جزو خواسته ها و ضروریات اولیه مردم و زنان ماست. هر چند این خواست یک خواست اولیه و گام اول در پاره کردن زنجیرهای انقیاد زنان است اما در تضاد با ارکان اساسی و موجودیت جمهوری اسلامی قرار دارد. ■

کتابخانه سیّار مائوئیستی
تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م)

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH 900211, 51112 KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م) : WWW.SARBEDARAN.ORG

پست الکترونیکی: Haghighat@sarbedaran.org

آدرس نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح

AWTW -27 old Gloucester Street—London, WC1N 3XX, UK